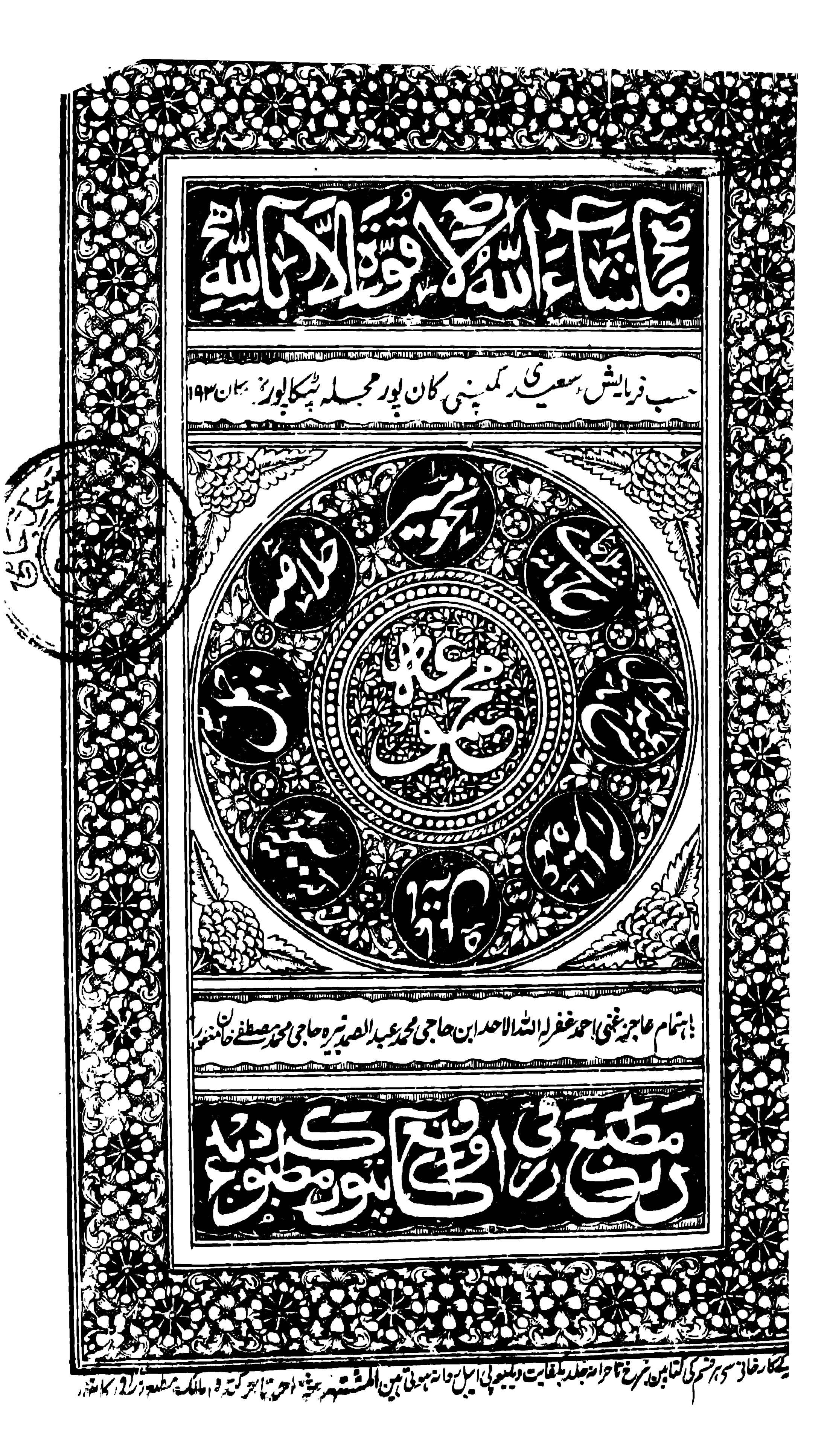

ما شاء الله لا قوة الا بالله
حسب فرمایش سعیدی کمپنی کان پور محلہ ٹپکاپور بمکان ۱۹۳
باہتمام عاجز غنی احمد غفر لہ اللہ الاحد ابن حاجی محمد عبد الصمد نبیرہ حاجی محمد مصطفیٰ خان مغفور
مطبع رزاقی واقع کانپور مطبوع گردید

بتوفیق اللہ تعالیٰ و عونہٖ **فصل** بدانکہ لفظ مستعمل در سخن عرب
بر دو قسم ست مفرد و مرکب **مفرد** لفظی باشد تنہا کہ دلالت کند
بر یک معنی و آن را کلمہ گویند و کلمہ بر سہ قسم ست اسم چون رجل
و فعل چون ضرب و حرف چون ہل چنانکہ در تصریف
معلوم شدہ است اما مرکب لفظی باشد کہ از دو کلمہ یا بیشتر
حاصل شدہ باشد و مرکب بر دو گونہ است مفید و غیر مفید
مفید آنست کہ چون قائل بر آن سکوت کند سامع را خبری
یا طلبی معلوم شود و آنرا جملہ گویند و کلام نیز پس جملہ بر دو قسم ست
خبریہ و انشائیہ **فصل** بدانکہ جملۂ خبریہ آنست کہ قائلش را بصدق
و کذب صفت توان کرد و آن بر دو نوع ست **اول** آن کہ
جزو اولش اسم باشد و آن را جملۂ اسمیہ گویند چون زیدٌ عالمٌ
یعنی زید دانا ست جزو اولش مسند الیہ است و آنرا مبتدا
گویند و جزو دوم مسند ست و آن را خبر گویند **دوم** آن کہ
جزو اولش فعل باشد و آن را جملۂ فعلیہ گویند چون ضرب زیدٌ

مجموعهٔ نحو میر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

اما بعد بدان ارشدك الله تعالی که این مختصریست
مضبوط در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت
واشتقاق وضبط مهمات تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب
وبزودی در معرفت اعراب وبنا وسواد خواندن توانائی

واو آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون
أَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ وَعَشَرٌ وَتِسْعَةٌ وَعَشَرٌ
بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی
باشد بر فتح اِلّا اِثْنَا عَشَرَ که جزو اول معرب است سوم مرکب منع صرف
واو آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون
بَعْلَبَكُّ و حَضْرَمَوْتُ که جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب اکثر علما
و جزو دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غُلَامُ زَيْدٍ
قَائِمٌ وَعِنْدِي اَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا وَجَاءَ بَعْلَبَكُّ **فصل** بدانکه
هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظاً چون ضَرَبَ زَيْدٌ وَزَيْدٌ قَائِمٌ
یا تقدیراً چون اِضْرِبْ که اَنْتَ در و مستتر است و از این بیشتر باشد
و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم
و فعل و حرف را یکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن که معرب یا مبنی

بر وزن زید جزو اولش مسند ست و آنرا فعل گویند و جزو دوم مسند الیه
است و آن را فاعل گویند و بدانکه مسند حکم ست و مسند الیه
آنچه برو حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد و
مسند الیه نتواند بود و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه بدانکه
جملهٔ انشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد
و آن بر چند قسم ست امر چون اِضْرِبْ و نهی چون لَا تَضْرِبْ و
استفهام چون هَلْ ضَرَبَ زَیْدٌ و تمنی چون لَیْتَ زَیْدًا حَاضِرٌ
و ترجی چون لَعَلَّ عَمْرًا غَائِبٌ و عقود چون بِعْتُ و اِشْتَرَیْتُ
امید ست که عمرو غائب باشد
و ندا چون یَا اَللّٰهُ و عرض چون اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِیبَ خَیْرًا
و قسم چون وَاللّٰهِ لَاَضْرِبَنَّ زَیْدًا و تعجب چون مَا اَحْسَنَهُ و اَحْسِنْ بِهٖ
بخدا هر آینه خواهم زد زید را
فصل بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بر آن سکوت
کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن بر سه قسم ست اول مرکب
اضافی چون غُلَامُ زَیْدٍ جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را
مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی

فصل بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم است معرب و مبنی معرب آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود چون زَیْدٌ در جَاءَنِي زَیْدٌ و رَأَیْتُ زَیْدًا و مَرَرْتُ بِزَیْدٍ جاء عامل ست و زید معرب و ضمه اعراب ست و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود چون هٰؤُلَاءِ که در حالت رفع و نصب و جر یکسان ست

فصل بدانکه جمله حروف مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع با نونهای جمع مؤنث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم غیر متمکن مبنی ست و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونهای جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر متمکن اسمی ست که با مبنی اصل مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیزست فعل ماضی امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمی ست که با مبنی اصل مشابه نباشد

مجموعه نحو میر

وعامل ست یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگو

است تا مسند و مسند الیه پیدا گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم شود فصل

بدانکه علامت اسم آنست که الف ولام یا حرف جر در اولش

باشد چون اَلحَمدُ و بِزَیدٍ یا تنوین در آخرش باشد چون

زَیدٌ یا مسند الیه باشد چون زَیدٌ قائِمٌ یا مضاف باشد چون

غُلامُ زَیدٍ یا مصغر باشد چون قُرَیشٍ یا منسوب باشد چون

بغدادیٌّ یا مثنی باشد چون رَجُلانِ یا مجموع باشد چون

رِجالٌ یا موصوف باشد چون جاءَ رَجُلٌ عالِمٌ یا تای متحرک

بدو پیوندد چون ضارِبَةٌ و علامت فعل آنست که قد

در اولش باشد چون قَد ضَرَبَ یا سین باشد چون

سَیَضرِبُ یا سوف باشد چون سَوفَ یَضرِبُ یا حرف

جزم چون لَم یَضرِب یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوندد چون ضَرَبتُ

یا تای ساکن چون ضَرَبَتْ یا امر باشد چون اِضرِبْ یا نهی باشد

چون لاتَضرِبْ و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از

بمعنی ما و مَن و اَیّ و اَیَّة والف ولام بمعنی اَلَّذِی در اسم فاعل و

اسم مفعول چون اَلضَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ وذُو بمعنی اَلَّذِی در لغت

بنی طَی نحو جاءَنِی ذُو ضَرَبَكَ بدانکه اَیّ واَیَّة معرب ست

چهارم اسمای افعال وآن بر دو قسم ست اوّل بمعنی امر حاضر

چون رُوَیْدَ وبَلْهَ وحَیَّهَلْ وهَلُمَّ دوم بمعنی فعل ماضی چون هَیْهَاتَ

وشَتَّانَ پنجم اسمای اصوات چون اُحْ اُحْ واُفّ وبَخْ ونَخْ وغَاقِ

ششم اسمای ظروف ظرف زمان چون اِذْ واِذَا ومَتَی

وکَیْفَ واَیَّانَ واَمْسِ ومُذْ ومُنْذُ وقَطُّ وعَوْضُ وقَبْلُ وبَعْدُ

وقتیکه مضاف باشند ومضاف الیه محذوف منوی باشد وظرف

مکان چون حَیْثُ وقُدَّامُ وتَحْتُ وفَوْقُ وقتیکه مضاف باشند

ومضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای کنایات چون کَمْ

وکَذَا کنایت از عدد وکَیْتَ وذَیْتَ کنایت از حدیث هشتم مرکب

فصل بدانکه اسم غیر متمکن ہشت قسم ست **اوّل مضمرات** چون

آنا من مرد وزن وضربتُ زدم من وایّایَ خاص مرا وضربَنِی بزدم

وَلِیَ مرا واین ہفتاد ضمیرست چہارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا

ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضرب

ضربا ضربوا ضربتْ ضربتا ضربنَ وچہارده مرفوع منفصل انا نحن

انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنّ هو هما هم هي هما هنّ وچہارده

منصوب متصل ضربَنِي ضربنا ضربكَ ضربكما ضربكم ضربكِ ضربكما

ضربكنّ ضربهُ ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ وچہارده

منصوب منفصل ايّايَ ايّانا ايّاكَ ايّاكما ايّاكم ايّاكِ ايّاكما ايّاكنّ

ايّاهُ ايّاهما ايّاهم ايّاها ايّاهما ايّاهنّ وچہارده مجرور متصل لِي لنا

لكَ لكما لكم لكِ لكما لكنّ لهُ لهما لهم لها لهما لهنّ **دوم** اسمای

اشارات ذا وذانِ وذينِ وتا وتِي وتِهِ وذِهِ وذِي وتِهِي وتانِ

وتَيْنِ واُولاءِ بمدّ واُولى بقصر **سوم** اسمای موصوله اَلّذِي اَلّذانِ

وَالّذِينَ وَالّذِينَ الّتِي اللّتانِ واللّتينِ واللّاتِي واللّواتِي

بر دو این را مؤنث سماعی گویند و بدانکه مؤنث بر دو قسم ست

حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون

امرأة که بازای او رجل است و ناقة که بازای او جمل است

و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظلمة و قوة

بدانکه اسم بر سه قسم است واحد و مثنی و مجموع واحد آنست

که دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی آنست که دلالت کند

بر دو بسبب آنکه الف یا یای ماقبل مفتوح و نونی مکسوره

با خرش پیوندد چون رجلان و رجلین و مجموع آنست

که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری بر واحد کرده باشند

لفظا چون رجال یا تقدیرا چون فلك که واحدش نیز فلك

است بر وزن قفل و جمعش هم فلك بر وزن اسد بدانکه

جمع باعتبار لفظ بر دو قسم ست جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست

که بنای واحد در وی سلامت نباشد چون رجال و مساجد و ابنیه

جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست

بنائی چون اَحَدَ عَشَرَ **فصل** بدانکه اسم بر دو ضرب ست معرفه
و نکره **معرفه** آنست که موضوع باشد برای چیزی معین و آن
بر هفت نوع ست **اوّل** مضمرات **دوم** اعلام چون زیدٌ و عمرٌو
سوم اسمای اشارات **چهارم** اسمای موصوله و این دو قسم را
مبهمات گویند **پنجم** معرفه بندا چون یا رَجُلُ **ششم** معرفه بالف و لام
چون اَلرَّجُلُ **هفتم** مضاف بیکی از ینها چون غُلَامُهٗ و غُلَامُ
زَیدٍ و غُلَامُ هٰذَا و غُلَامُ الَّذِی عِندِی و غُلَامُ الرَّجُلِ **و نکره**
آنست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رَجُلٌ و فَرَسٌ
بدانکه اسم بر دو صنف ست مذکر و مؤنث **مذکر** آنست که درو
علامت تانیث نباشد چون رَجُلٌ **و مؤنث** آنست که درو
علامت تانیث باشد چون اِمرَأَةٌ و علامت تانیث چهارست
تا چون طَلحَةُ **و الف مقصوره** چون حُبلیٰ **و الف**
ممدوده چون حَمرَاءُ **و تای مقدره** چون اَرضٌ که در اصل
اَرضَةٌ بوده است بدلیل اُرَیضَةٌ زیرا که تصغیر اسما را باصل خود

اوّل مفرد منصرف صحیح چون زَیْدٌ دوم مفرد منصرف
جاری مجرای صحیح چون دَلْوٌ سوم جمع مکسر منصرف چون رِجَالٌ
رفع شان بضمه باشد ونصب بفتحه وجر بکسره چون جَاءَنِي زَیْدٌ
وَدَلْوٌ وَرِجَالٌ ورَأَیْتُ زَیْدًا وَدَلْوًا وَرِجَالًا ومَرَرْتُ بِزَیْدٍ وَدَلْوٍ
وَرِجَالٍ چهارم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد ونصب
وجر بکسره چون هُنَّ مُسْلِمَاتٌ ورَأَیْتُ مُسْلِمَاتٍ ومَرَرْتُ
بِمُسْلِمَاتٍ پنجم غیر منصرف وآن اسمیست که دو سبب از اسباب
منع صرف درو باشد واسباب منع صرف نُه است عدل و
وصف وتانیث ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب ووزن فعل والف
ونون زائدتان چون عُمَرُ وَاَحْمَرُ وَطَلْحَةُ وَزَیْنَبُ وَاِبْرَاهِیْمُ
وَمَسَاجِدُ وَمَعْدِیْکَرِبُ وَاَحْمَدُ وَعِمْرَانُ رفعش بضمه باشد ونصب
وجر بفتحه چون جَاءَ عُمَرُ ورَأَیْتُ عُمَرَ ومَرَرْتُ بِعُمَرَ ششم
اسمای سته مکبّره در وقتیکه مضاف باشند بغیر یای متکلم چون اَبٌ
واَخٌ وحَمٌ وهَنٌ وفَمٌ وذُو مَالٍ رفع شان بواو باشد

اما در رباعی و خماسی بر وزن فَعَالِلُ آید چون جَعفَرٌ و جَعَافِرُ

و جَحمَرِشٌ و جَحَامِرُ بحذف حرف خامس و جمع تصحیح آنست

که بنای واحد در وسلامت ماند و آن بر دو قسمست جمع مذکر و جمع مونث

جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یای ماقبل مکسور

و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مُسلِمُونَ و مُسلِمِینَ

و جمع مؤنث آنست که الفی با تائی بآخرش پیوندد چون مُسلِمَاتٌ

و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع ست جمع قلت و جمع کثرت

جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آن را چهار بنا

است اَفعُلٌ مثل اَکلُبٌ و اَفعَالٌ چون اَقوَالٌ و اَفعِلَةٌ

مثل اَعوِنَةٌ و فِعلَةٌ چون غِلمَةٌ و دو جمع تصحیح بی الف و لام

یعنی مُسلِمُونَ و مُسلِمَاتٌ و جمع کثرت آنست که

بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیه آن بر حسب غیر

ازین شش بناست **فصل** بدانکه اعراب اسم سه است رفع

و نصب و جر اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب بر شانزده قسم ست

مجموعه نحو میر

پانزدهم اسم منقوص و آن اسمیست که آخرش یای ماقبل مکسور باشد
چون قاضي رفعش بتقدیر ضمه باشد ونصبش بفتحه لفظی وجرش بتقدیر
کسره چون جاءَ القاضي ورأیتُ القاضيَ ومررتُ بالقاضي
شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مُسلميّ رفعش
بتقدیر واو باشد ونصب وجرش بیای ماقبل مکسور چون هؤلاءِ
مُسلميّ که در اصل مُسلمونَ بود نون باضافت ساقط شد واو
یا جمع شده بودند وسابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند ویا را دریا
ادغام کردند مُسلميّ شد ضمه میم را بکسره بدل کردند ورأیتُ مُسلميّ
ومررتُ بمُسلميّ **فصل** بدانکه اعراب مضارع سه است رفع ونصب وجزم
فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار قسم ست **اول** صحیح مجرد از
ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه وجمع مذکر وبرای واحد مؤنث مخاطبه رفعش
بضمه باشد ونصب بفتحه وجزم بسکون چون هُو یَضرِبُ ولن یَضرِبَ
ولم یَضرِبْ **دوم** مفرد معتل واوی چون یَغزُو ویائی چون یَرمِي رفعش
بتقدیر ضمه باشد ونصب بفتحه لفظی وجزم بحذف لام چون هُو یَغزُو

مجموعه نحو میر

و نصب بالف و جر بیا چون جَاءَ اَبُوكَ وَرَأَيْتُ اَبَاكَ وَمَرَرْتُ

بِاَبِيْكَ **هفتم** مثنی چون رَجُلَانِ **هشتم** كِلَا وَكِلْتَا مضاف بمضمر

نهم اِثْنَانِ وَاثْنَتَانِ رفع شان بالف باشد و نصب و جر بیای

ما قبل مفتوح چون جَاءَ رَجُلَانِ وَكِلَاهُمَا وَاثْنَانِ وَرَأَيْتُ رَجُلَيْنِ

كِلَيْهِمَا وَاثْنَيْنِ وَمَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَاثْنَيْنِ

دهم جمع مذکر سالم چون مُسْلِمُوْنَ **یازدهم** اولو **دوازدهم**

عِشْرُوْنَ تا تِسْعُوْنَ رفع شان بواو ما قبل مضموم باشد و نصب

و جر بیای ما قبل مکسور چون جَاءَ مُسْلِمُوْنَ وَاُولُوْ مَالٍ عِشْرُوْنَ

رَجُلًا وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيْنَ وَاُولِيْ مَالٍ عِشْرِيْنَ رَجُلًا وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيْنَ

وَاُولِيْ مَالٍ وَعِشْرِيْنَ رَجُلًا **سیزدهم** اسم مقصور و آن اسمیست که در

آخرش الف مقصوره باشد چون مُوْسٰى **چهاردهم** غیر جمع مذکر سالم

مضاف بیای متکلم چون غُلَامِيْ رفع شان بتقدیر ضمه باشد و نصب

بتقدیر فتحه و جر بتقدیر کسره و در لفظ همیشه یکسان باشند چون

جَاءَ مُوْسٰى وَغُلَامِيْ وَرَأَيْتُ مُوْسٰى وَغُلَامِيْ وَمَرَرْتُ بِمُوْسٰى وَغُلَامِيْ

مجموعه نحو میر

باب اول در حروف عامله و در و دو فصل ست

فصل اول

در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم ست قسم اول
حروف جر و آن هفده است با و من و الی و حتی و فی و لام و رب
و واو قسم و تای قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا
و خلا و عدا این حروف در اسم روند و آخرش را جر کنند چون
المالُ لِزیدٍ دوم حروف مشبه بفعل و آن شش ست اِنَّ و اَنَّ و کاَنَّ
و لکنَّ و لیتَ و لعلَّ این حروف را اسمی باید منصوب و خبری مرفوع
چون اِنَّ زیداً قائمٌ زید را اسم اِنَّ گویند و قائمٌ را خبر اِنَّ
بدانکه اِنَّ و اَنَّ حرف تحقیق ست و کاَنَّ حرف تشبیه و لکنَّ حرف
استدراک و لیتَ حرف تمنی و لعلَّ حرف ترجی سوم ما و لا المشبهتان
بلیس و آن عمل لیس میکنند چنانکه گوئی ما زیدٌ قائماً زید اسم ما ست
و قائماً خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف باشد منصوب

مجموعه نحو میر

وَيَرْمِي وَلَنْ يَغْزُوَ وَلَنْ يَرْمِيَ وَلَمْ يَغْزُ وَلَمْ يَرْمِ سوم مفرد معتل
الفی چون يَرْضَى ارفعش بتقدیر ضمه باشد ونصب بتقدیر فتحه وجزم بحذف لام
چون هُوَ يَرْضَى وَلَنْ يَرْضَى وَلَمْ يَرْضَ چهارم صحیح يا معتل با ضمائر و نونهای
مذکوره رفع شان باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هُمَا يَضْرِبَانِ
وَيَغْزُوَانِ وَيَرْمِيَانِ وَيَرْضَيَانِ ودر جمع مذکر گوئی هُمْ يَضْرِبُونَ وَيَغْزُونَ
وَيَرْمُونَ وَيَرْضَوْنَ ودر مفرد مونث حاضر گوئی اَنْتِ تَضْرِبِيْنَ وَتَغْزِيْنَ
وَتَرْمِيْنَ وَتَرْضَيْنَ ونصب وجزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئی
لَنْ يَضْرِبَا وَلَنْ يَغْزُوَا وَلَنْ يَرْمِيَا وَلَنْ يَرْضَيَا وَلَمْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَغْزُوَا وَلَمْ يَرْمِيَا
وَلَمْ يَرْضَيَا ودر جمع مذکر گوئی لَنْ يَضْرِبُوا وَلَنْ يَغْزُوا وَلَنْ يَرْمُوا
وَلَنْ يَرْضَوْا وَلَمْ يَضْرِبُوا وَلَمْ يَغْزُوا وَلَمْ يَرْمُوا وَلَمْ يَرْضَوْا
ودر واحد مونث حاضر گوئی لَنْ تَضْرِبِي وَلَنْ تَغْزِي وَلَنْ تَرْمِي
وَلَنْ تَرْضَيْ وَلَمْ تَضْرِبِي وَلَمْ تَغْزِي وَلَمْ تَرْمِي وَلَمْ تَرْضَيْ

فصل بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم ست لفظی و معنوی لفظی بر سه
قسم ست حروف و افعال و اسماء و این را در سه باب بگنیم ان شاء الله تعالی

چون ضَرَبَ زَیدٌ عَمراً واین عمل فعل لازم را نباشد **فصل** بدانکه

فاعل اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان

اسم چون زیدٌ در ضَرَبَ زَیدٌ ومفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از

فعلی وآن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضَرْباً در ضَرَبْتُ ضَرْباً وقِیاماً

در قُمْتُ قِیاماً ومفعول فیه اسمیست که فعل مذکور درو واقع شود واورا

ظرف گویند وظرف بر دو گونه است **ظرف زمان** چون یَومَ در صُمْتُ

یَومَ الْجُمُعَةِ و**ظرف مکان** چون عِندَ در جَلَسْتُ عِندَكَ ومفعول معه

اسمیست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون وَالْجُبَّاتِ در جَاءَ

الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ ای مَعَ الْجُبَّاتِ ومفعول له اسمیست که دلالت کند بر چیزی

که سبب فعل مذکور باشد چون اِکْرَاماً در قُمْتُ اِکْرَاماً لِزَیدٍ وحال اسمیست

نکره که دلالت کند بر هیئت فاعل چون رَاکِباً در جَاءَ زَیدٌ رَاکِباً یا بر

هیئت مفعول چون مَشْدُوداً در ضَرَبْتُ زَیداً مَشْدُوداً یا بر هیئات

هر دو چون رَاکِبَینِ در لَقِیتُ زَیداً رَاکِبَینِ وفاعل ومفعول را ذوالحال

گویند وآن غالباً معرفه باشد واگر نکره باشد حال را مقدم دارند

شرط گویند وجمله دوم را جزا وآن برای مستقبل ست اگرچه در ماضی رود
چون إن ضربتَ ضربتُ واینجا جزم تقدیری بود زیراکه ماضی معرب نیست

وبدانکه چون جزای شرط جمله اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فا در جزا
آوردن لازم بود چنانکه گوئی إن تأتيني فأنت مكرمٌ وإن رأيت زيدًا
فأكرمه وإن أتاك عمرو فلا تهنه وإن أكرمتني فجزاك الله خيرًا

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست افعال در عمل دوگونه است قسم اول
معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را برفع کند
چون قامَ زيدٌ وضربَ عمرٌو وشش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون قامَ
زيدٌ قيامًا وضربَ زيدٌ ضربًا دوم مفعول فيه را چون صمتُ يومَ الجمعةِ و
جلستُ فوقكَ سوم مفعول معه را چون جاءَ البردُ والجباتِ أي مع
الجباتِ چهارم مفعول له را چون قمتُ إكرامًا لزيدٍ وضربتُه تأديبًا
پنجم حال را چون جاءَ زيدٌ راكبًا ششم تميز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل
ابهامی باشد چون طابَ زيدٌ نفسًا اما فعل متعدی مفعول به را نصب کند

چون ضَرَبَ زَیْدٌ یَوْمَ الْجُمُعَةِ اَمَامَ الْاَمِیْرِ ضَرْبًا شَدِیْدًا فِیْ دَارِهٖ تَاْدِیْبًا

مفعول فیه ۱۲ ظرف زمان ۱۲ ظرف مکان ۱۲ مفعول مطلق ۱۲

وَالْخَشَبَةَ و فعل مجهول را فعل مالم یسم فاعله گویند و مرفوعش را مفعول مالم

یسم فاعله گویند **فصل** بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است **اول**

متعدی بیک مفعول چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا **دوم** متعدی بدو مفعول

که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اَعْطٰی و آنچه در معنی او باشد

چون اَعْطَیْتُ زَیْدًا دِرْهَمًا و اینجا اَعْطَیْتُ زَیْدًا نیز جائز است

سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و

این در افعال قلوب است چون عَلِمْتُ و ظَنَنْتُ و حَسِبْتُ و خِلْتُ

و زَعَمْتُ و رَاَیْتُ و وَجَدْتُ چون عَلِمْتُ زَیْدًا فَاضِلًا و ظَنَنْتُ زَیْدًا

دانستم زید را فاضل و گمان کردم زید را

عَالِمًا **چهارم** متعدی بسه مفعول چون اَعْلَمَ و اَرٰی و اَنْبَاَ و اَخْبَرَ و خَبَّرَ

و نَبَّاَ و حَدَّثَ چون اَعْلَمَ اللّٰهُ زَیْدًا عَمْرًا فَاضِلًا **بدانکه** این همه مفعولات

مفعول به اند و مفعول دوم در باب عَلِمْتُ و مفعول سوم در باب اَعْلَمْتُ

و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را

شاید و در باب اَعْطَیْتُ مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لائق تر باشد

مجموعه نحو میر

چون جاءَني راكباً رجلٌ وحال جمله نیز باشد چنانچه رأيتُ الأميرَ وهو
راكبٌ وتمییز اسمیست که رفع ابهام کند از عدد چون عندي أحدَ عشرَ
درهماً یا از وزن چون عندي رطلٌ زيتاً یا از کیل چون عندي
قفيزانِ بُرّاً یا از مساحت چون ما في السماءِ قدرُ راحةٍ سحاباً ومفعول به
اسمیست که فعل فاعل بر وی واقع شود چون ضربَ زيدٌ عمراً بدانکه
این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند وجمله بفعل وفاعل تمام شود وبدین سبب
گویند که المنصوبُ فضلةٌ **فصل** بدانکه فاعل بر دو قسمست
مظهر چون ضربَ زيدٌ ومضمر بارز چون ضربتُ ومضمر مستتر یعنی
پوشیده چون زیدٌ ضربَ که فاعل ضرب هو است در ضرب مستتر
بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث
در فعل لازم باشد چون قامتْ هندٌ وهندٌ قامتْ أي هي ودر
مظهر مؤنث غیر حقیقی ودر مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون طلعَ الشمسُ
وطلعتِ الشمسُ وقالَ الرجالُ وقالتِ الرجالُ قسم دوم مجهول
بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول به را برفع کند وباقی را نصب

ف باقی مفعولات را ۱۲

مجموعهٔ نحو میر

فصل بدانکه افعال مدح وذم چهارست نعم وحبذا برای مدح وبئس
وساء برای ذم وهرچه مابعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص
ای ما بعد فاعل این هر چهار فعل ۱۲
بالذم گویند وشرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چون نِعمَ الرَّجُلُ
ای فاعل این افعال سوای حبذا ۱۲
زیدٌ یا مضاف بسوی معرف بلام چون نِعمَ صاحِبُ القَومِ زیدٌ
یا ضمیر مستتر ممیز بنکره منصوبه چون نِعمَ رَجُلاً زیدٌ فاعل نعم هو است
مستتر در نعم ورجلاً منصوب بر تمییز زیراکه هو مبهم ست وحَبَّذا زیدٌ
حَبَّ فعل مدح ست وذا فاعل او وزید مخصوص بالمدح وهمچنین بِئسَ
لفظ ۱۲
الرَّجُلُ زیدٌ وساءَ الرَّجُلُ عَمرٌو **فصل** بدانکه افعال تعجب دو صیغه از مصدر
جمع باعتبار کثرت اجزاست ۱۲
ثلاثی مجرد باشد **اول** ما افعله چون ما اَحسَنَ زیدًا چه نیکوست
که خالی ست از صفت رنگ وعیب ۱۲
زید تقدیرش ایُّ شیءٍ اَحسَنَ زیدًا اما معنی ای شیء است در محل رفع بابتدا
چه چیز نیکو کرد زید را ۱۲
واَحسَنَ در محل رفع خبر مبتدا وفاعل اَحسَنَ هو است در و مستتر وزیدًا مفعول
دوم اَفعِل بِه چون اَحسِن بِزَیدٍ اَحسِن صیغه امر ست بمعنی خبر تقدیرش
بمعنی فعل ماضی ۱۲
اَحسَنَ زیدٌ ای صارَ ذا حُسنٍ وبا زائد است

باب سوم در عمل اسمای عامله وآن یازده قسم ست

از مفعول دوم **فصل** بدانکه افعال ناقصه سیزده اند کان وصار
وظل وبات واصبح واضحی وامسی وعاد وآض وغدا وراح ومازال
ومانفک ومابرح ومافتئ ومادام ولیس این افعال بفاعل تنها
تمام نشوند ومحتاج باشند بخبری بدین سبب اینها را ناقصه گویند
ودر جملهٔ اسمیه روند ومسندالیه را برفع کنند ومسند را بنصب چون
کان زیدٌ قائماً ومرفوع را اسم کان گویند ومنصوب را خبر کان وباقی را
برین قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل
تنها تمام شوند چون کان مطرٌ شد باران بمعنی حصل واو را کان تامه
گویند وکان زائده نیز باشد **فصل** بدانکه افعال مقاربه
چهار است عسی وکاد وکرب واوشک واین افعال در جملهٔ اسمیه
روند چون کان اسم را برفع کنند وخبر را بنصب الا آنکه خبر اینها
فعل مضارع باشد با ان چون عسی زیدٌ ان یخرج یا بی ان چون
عسی زیدٌ یخرج وشاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و
احتیاج بخبر نیفتد چون عسی ان یخرج زیدٌ در محل رفع بمعنی مصا

مجموعۂ نحو میر

له ان یخرج زید ۱۲

ضاربٌ زیدٌ عمرًا یا حرف نفی چون مَا قَائِمٌ زیدٌ همان عمل که قام
ضَرَبَ میکرد قائمٌ وضاربٌ میکند پنجم اسم مفعول بمعنی حال و استقبال
عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زَیدٌ مَضرُوبٌ اَبُوهُ وعَمرو
مُعطًی غُلامُهُ دِرهَمًا وبَکرٌ مَعلُومٌ اِبنُهُ فَاضِلًا وخَالِدٌ مُخبَرٌ اِبنُهُ
عَمرًا فَاضِلًا همان عمل که ضُرِبَ واُعطِیَ وعُلِمَ واُخبِرَ میکرد مضروب ومعطی
ومعلوم ومخبر میکند ششم صفت مشبه عمل فعل خود کند بشرط اعتماد
مذکور چون زَیدٌ حَسَنٌ غُلامُهُ همان عمل که حَسُنَ میکرد حَسَنٌ میکند
هفتم اسم تفضیل واستعمال او بر سه وجه است به مِن چون زَیدٌ
اَفضَلُ مِن عَمرٍو یا بالف لام چون جَاءَنِی زَیدٌ الاَفضَلُ یا باضافت
چون زَیدٌ اَفضَلُ القَومِ وعمل او در فاعل باشد وآن هو است فاعل
افضل که در وی مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد
عمل فعلش کند چون اَعجَبَنِی ضَربُ زَیدٍ عَمرًا نهم اسم مضاف مضاف الیه را
بجر کند چون جَاءَنِی غُلامُ زَیدٍ بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر است
زیرا که تقدیرش آنست که غُلامٌ لِزَیدٍ دهم اسم تام تمیز را نصب کند

اوّل اسمای شرطیه بمعنی اِن و آن نُه است مَن و ما و اَین و متی و اَیّ
و انّی و اذ ما و حیثما و مهما فعل مضارع را جزم کنند چون مَن تَضرِب
اَضرِب و ما تَفعَل اَفعَل و اَین تَجلِس اَجلِس و متی تَقُم اَقُم و اَیّ شیءٍ
تَاکُل اٰکُل و انّی تَکتُب اَکتُب و اِذ ما تُسافِر اُسافِر و حیثما
تَقصِد اَقصِد و مهما تَقعُد اَقعُد **دوم** اسمای افعال بمعنی ماضی چون
هَیهات و شتّان و سرعان اسم را بنا بر فاعلیت بر رفع کنند چون هَیهات
یوم العید ای بَعُد **سوم** اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون رُوَید و بَلهَ
و حَیهَل و علیک و دونک و ها اسم را نصب کنند بنا بر مفعولیت چون
رُوَید زیدًا ای اَمهِله **چهارم** اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل
فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظی که پیش ازو باشد و آن
لفظ یا مبتدا باشد در لازم چون زیدٌ قائمٌ ابوه و در متعدی چون زیدٌ
ضاربٌ ابوه عمرًا یا موصوف چون مررتُ برجلٍ ضاربٍ ابوه بکرًا
یا موصول چون جاءَ نی القائمُ ابوه و جاءَ نی الضاربُ ابوه عمرًا
یا ذو الحال چون جاءَ نی زیدٌ راکبًا غلامُه فرسًا یا همزهٔ استفهام چون

از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر دوم خلو فعل مضارع از ناصب و

جازم فعل مضارع را برفع کند چون یَضْرِبُ زَیْدٌ اینجا یضرب مرفوع

است زیرا که خالی ست از ناصب و جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله

تعالیٰ و عونه **خاتمه** در فوائد متفرقه که دانستن آن واجب و آن سه

فصل ست **فصل اول** در توابع بدانکه تابع لفظی ست که دوم

از لفظ سابق باشد با عراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع

گویند و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج نوع

اول صفت و او تابعی ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد

چون جَاءَنِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون

جَاءَنِیْ رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهٗ یا اَبُوْهُ مثلا قسم اول در ده چیز موافق متبوع

باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب

و جر چون عِنْدِیْ رَجُلٌ عَالِمٌ وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ وَرِجَالٌ عَالِمُوْنَ

وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ وَنِسْوَةٌ عَالِمَاتٌ اما قسم دوم موافق

مجموعه نحو میر

وتمامی اسم یا بتنوین باشد چون مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا
نیست در آسمان بقدر رکف دست ابر
یا بتقدیر تنوین چون عِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَزَيْدًا أَكْثَرُ مِنْكَ
مَالًا یا بنون تثنیه چون عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا یا بنون جمع چون هَلْ
نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا یا بمشابه نون جمع چون عِنْدِي عِشْرُونَ
دِرْهَمًا تا تِسْعُونَ یا باضافت چون عِنْدِي مِلْؤُهُ عَسَلًا **یازدهم**
اسمای کنایه از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا کم بر دو قسم ست استفهامیه
و خبریه کم استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا نیز چون كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ
وَعِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا و کم خبریه تمیز را بجر کند چون كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ
وَكَمْ دَارٍ بَنَيْتُ و گاهی من جار بر تمیز کم خبریه آید چون قوله تعالی
كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمٰوَاتِ **قسم دوم** در عوامل معنوی بدانکه عوامل
معنوی بر دو قسم ست **اول** ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر
را بر فع کند چون زَيْدٌ قَائِمٌ و اینجا گویند که زید مبتدا است مرفوع
این مذهب بصریان ست
بابتدا و قائم خبر مبتدا ست مرفوع بابتدا و ابتدا و مذهب دیگر ست
غیر بصریین
یکی آنکه ابتدا عامل ست در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر آنکه هر یکی

مجموعه نحو میر

وبدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد
چون جاءنی زیدٌ اخوكَ وبدل البعض آنست که مدلولش جزو
مبدل منه باشد چون ضُرِبَ زیدٌ رأسُهٗ وبدل الاشتمال آنست
که مدلولش متعلق بمبدل منه باشد چون سُلِبَ زیدٌ ثوبُهٗ وبدل الغلط
آنست که بعد از غلط بلفظ دیگر یاد کنند چون مررتُ برجلٍ حمارٍ چهارم
عطف بحرف واو تابعی ست که مقصود باشد به نسبت با متبوعش بعد از
حرف عطف چون جاءنی زیدٌ وعمروٌ وحروف عطف ده است
در فصل سوم یاد کنیم ان شاء الله تعالی واورا عطف نسق نیز گویند پنجم
عطف بیان واو تابعی ست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند
چون اقسم بالله ابو حفصٍ عمرُ وقتیکه بعلم مشهور تر باشد وجاءنی
زیدٌ ابو عمرٍو وقتیکه بکنیت مشهور تر باشد فصل دوم دربیان
منصرف وغیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب
منع صرف درو نباشد وغیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب
منع صرف درو باشد واسباب منع صرف نه است عدل و وصف

مجموعه نحو میر

متبوع باشد در پنج چیز تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءنی
رجل عالم ابوه بدانکه نکره را جمله خبریه صفت توان کرد چون جاءنی
رجل ابوه عالم و در جمله ضمیری باید بنکره لازم باشد دوم تاکید و او
تابعی ست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را
شک نماند و تاکید بر دو قسم ست لفظی و معنوی تاکید لفظی بتکرار لفظ
چون زید زید قائم و ضرب ضرب زید و ان ان زیدا قائم
و تاکید معنوی بهشت لفظ ست نفس و عین و کلا و کلتا و کل و اجمع
و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زید نفسه و جاءنی
الزیدان انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس
کن و جاءنی الزیدان کلاهما و الهندان کلتاهما و کلا و کلتا
خاص اند بمثنی و جاءنی القوم کلهم اجمعون و اکتعون و ابتعون
و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اند باجمع بدون اجمع
و مقدم بر اجمع نباشند سوم بدل و او تابعی ست که مقصود بنسبت
او باشد و بدل بر چهار قسم ست بدل الکل و بدل الاشتمال و بدل الغلط

معنی مصدر باشد پنجم حروف تحضیض و آن چهار است الا و هلا

و لولا و لوما ششم حرف توقع و آن قد است برای تحقیق در

ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل هفتم

حروف استفهام و آن سه است ما و همزه و هل هشتم حرف ردع

و آن کلا است بمعنی باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده است چون

کلا سوف تعلمون نهم تنوین و آن پنج است تمکن چون

زید و تنکیر چون صهٍ ای اسکت سکوتا ما فی وقتٍ ما و صه

بغیر تنوین بمعناه اسکت السکوت الان و عوض چون یومئذٍ

و مقابله چون مسلماتٍ و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر

اقلی اللوم عاذل والعتابن + وقولی ان اصبت لقد اصابن

و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف رود اما چهار اولین خاص

باسم دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون

وتانیث ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب ووزن فعل والف ونون مزیدتان چنانچه در عُمر عدل ست وعلم ودر ثُلٰث ومَثلَث صفت ست و عدل ودر طلحۃ تانیث ست وعلم ودر زینب تانیث معنوی ست وعلم ودر حُبلی تانیث ست بالف مقصوره ودر حمراء تانیث ست بالف ممدوده واین مؤنث بجای دو سبب ست ودر ابراهیم عجمه است وعلم ودر مساجد ومصابیح جمع منتهی الجموع بجای دو سبب ست و در بعلبک ترکیب ست وعلم ودر احمد وزن فعل ست وعلم ودر سکران الف ونون زائدتان ست ووصف ودر عثمان الف ونون زائدتان ست وعلم وتحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود

فصل سوم در حروف غیر عامله وآن شانزده قسم ست **اوّل** حروف تنبیه وآن سه است اَلا واَما وہا **دوم** حروف ایجاب و آن شش ست نعم وبلی واجل وای وجیر وان **سوم** حروف تفسیر آن دو ست ای واَن کقوله تعالی نادیناه اَن یا ابراهیم **چهارم** حروف مصدریه وآن سه است ما واَن واَنّ ما واَن در فعل روند تا فعل

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر نبود برای فائدهٔ طلاب افزوده شد

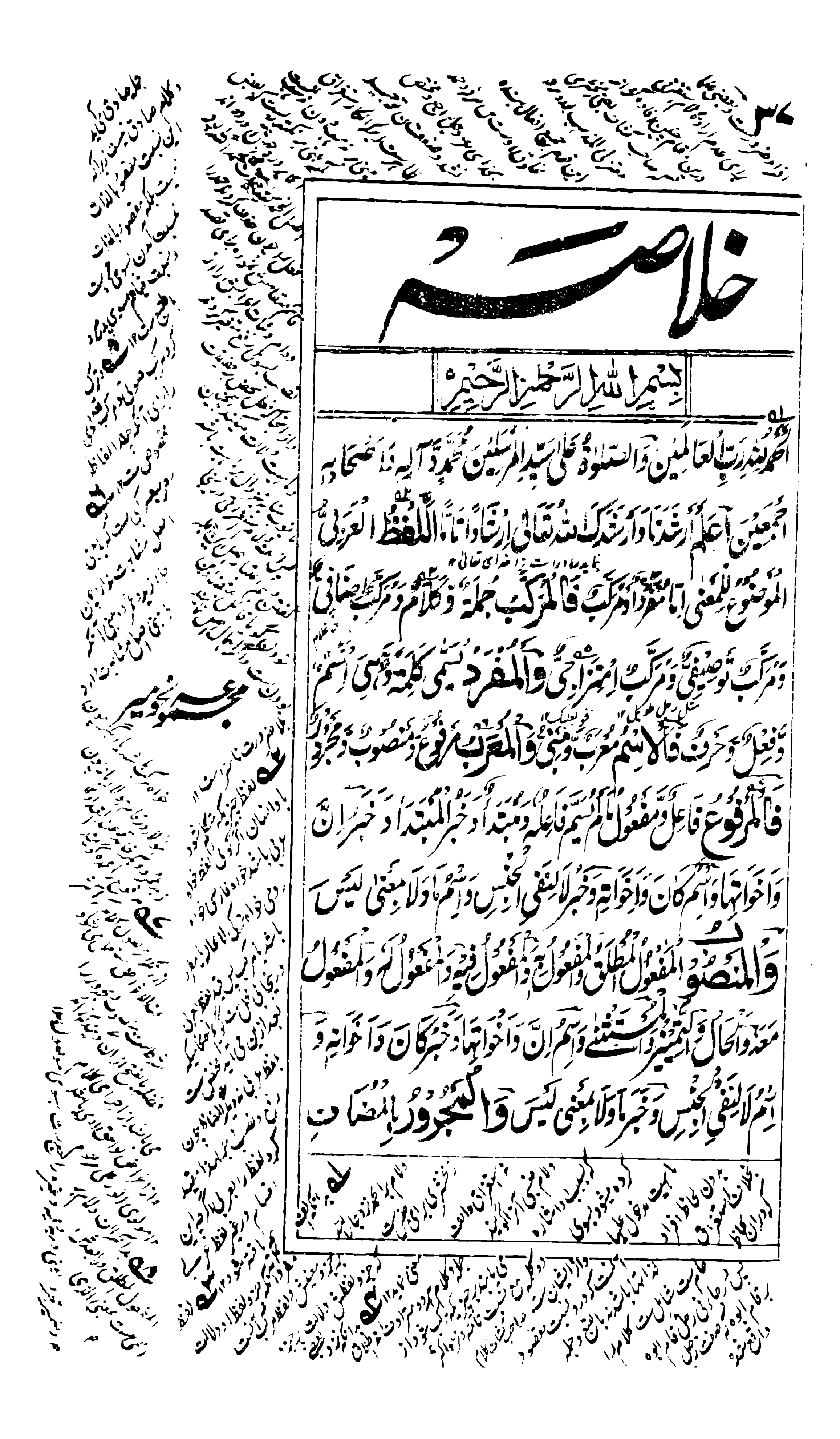
بدانکه مستثنی لفظی ست که مذکور باشد بعد الّا و اخوات آن یعنی غیر و سویٰ و حاشا
و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی
مستثنی آنچه نسبت کرده شده است بسوی ماقبل وی و آن بر دو قسم ست
متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الّا و اخوات وی
مثل جاءنی القوم الا زیدا ببین که در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد و
منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الّا و اخوات وی و خارج کرده نشود از متعدد
بسبب آنکه مستثنی داخل باشد در مستثنی منه مثل جاءنی القوم الا حمارا که حمار در قوم
داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم ست اول آنکه اگر مستثنی بعد الّا در کلام
موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم الا زیدا
کلام موجب آنست که در ان نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی را
بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خوانند نحو ما جاءنی الا زیدا احد و مستثنای منقطع همیشه
منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود بر مذهب اکثر علما منصوب باشد
و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم خلا زیدا

مجموعهٔ نحو میر

اِضْرِبَنَّ اِضْرِبِنَّ **یازدهم** حروف زیادت و آن هشت حرف است اِنْ وَاَنْ وَمَا وَلَا وَمِنْ وکاف وبا و لام چهار آخر در حروف جر یاد کرده شد **دوازدهم** حروف شرط و آن دو است اَمَّا وَلَوْ اَمَّا برای تفسیر و فا در جوابش لازم باشد کقوله تعالی فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَّسَعِيْدٌ فَاَمَّا الَّذِيْنَ شَقُوْا فَفِي النَّارِ وَاَمَّا الَّذِيْنَ سُعِدُوْا فَفِي الْجَنَّةِ **وَلَوْ** برای انتفای ثانی بسبب انتفای اول چون لَوْ كَانَ فِيْهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا **سیزدهم** لَوْلَا واو موضوع ست برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ **چهاردهم** لام مفتوحه برای تاکید چون لَزَيْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو **پانزدهم** ما بمعنی ما دام چون اَقُوْمُ مَا جَلَسَ الْاَمِيْرُ **شانزدهم** حروف عطف و آن ده است واو و فا و ثم و حتی و اما و او و ام و لا و بل و لکن فقط

برای جمع میان معطوف و معطوف علیه بدون لحاظ ترتیب

تمت



خلاصه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين اعلم ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا تاما. اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول مالم يسم فاعله ومبتدا وخبر المبتدا وخبر ان واخواتها واسم كان واخواتها وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى واسم ان واخواتها وخبر كان واخواتها واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس والمجرور بالمضاف

حرف في الباء والتاء والكاف واللام والواو ومنذ ومذ وخلا وعدا ورب
وحاشا ومن وعن وعلى وحتى وفي والى والنواصب للفعل المضارع وهي اربعة
ان ولن وكي واذن والجوازم للمضارع وهي خمسة ان ولم ولما ولام الامر ولا النهي
والحروف المشبهة التي تنصب الاسم وترفع الاخبار وهي ان وان وكان ولكن وليت ولعل
وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على الافعال ايضا وحروف النداء التي تنصب
المنادى المضاف والمشبه والنكرة وهي خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة ولا التي لنفي
الجنس وما ولا المشبهتان بليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم وحتى واو
واما وام ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى
واي واجل وجير وان وحروف التفسير وهي اي وان وحروف التحضيض وهي هلا
والا ولولا ولوما ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا وحرف التوقع وهو قد وحرفا
الاستفهام وهو الهمزة وهل وحرف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية
وان ولو واما للشرط وتاء التانيث الساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة تلحق آخر الاسم والتنوين
وهو نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتاكيد الفعل ونون التاكيد مخففة او مشددة وتختص بالفعل في
الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم قد تمت الخلاصة

بالتحريك بمعنى طمع چنانکہ در قاموس ست ۱۲

مجموعہ نحو میر

وما دخله حرف من حروف الجر وسيجيء ذكرها وجيء لكل من المرفوع والمنصوب
والمجرور توابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والمعطوف
بحرف العطف وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات
واسماء الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات
وبعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم الفاعل
واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان
واسم الآلة والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض و
مضارع والامر باللام والامر بها والنهي فالماضي والامر بلا لام مبنيان
وما سواهما معرب ثم المضارع يرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم وينصب
بالناصب ويجزم بالجازم وسيجيء ذكر الناصب والجازم في بحث الحروف واما الامر
باللام والنهي فيجزمان ابدا ثم اعلم ان الفعل لازم ومتعد فاللازم ما لا يقتضي
مفعولا به مثل جاء وقت الصلوة والمتعدي ما يقتضيه وهو على ثلثة انواع متعد
الى مفعول واحد كضرب ومتعد الى مفعولين مثل علم واعطى ومتعد الى ثلثة مفا
عيل نحو اعلم والحرف منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة الجارة وهي سبعة عشر

عليه السلام لاتصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل و شرب و
لعال المعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق
بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمه الله النية في
الوضوء ليست بشرط المستانفة ما تبين سؤال
السائل مثل لم رفعت زيدا لانه فاعل التنبيهية
هي ما تنبه لدي من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال
والخفض مختص بالاسماء فليس بالافعال خفض و
لا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في
اول الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة
ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد مثل الباب الثاني
في العوامل اللفظية القياسية الحالية ما وقعت
حالا مثل جاءني زيد و ابوه راكب المعطوفة ما عطف
على سابقه و نظائره كثيرة في العبارات العربية

تمت الجمل

جمل

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا ومسلما افتتاح هو المستغاث اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية فالاسمية ما تركب من المبتدا والخبر مثل زيد قائم والفعلية ما تركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما تركب من الظرف وفاعله مثل عندي مال والشرطية ما تركب من الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك وصفة الجملة تسعة المبينة ما يبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف المعللة ما هي علة لما قبلها مثل قوله

كسا وظرفا الزمان والمكان منصوبان ايضا نحو خرجت يوم
الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون
رجلا واسم لا لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني نحو
لا رجل في الدار والمستثنى من الكلام المثبت كذلك منصوب نحو
جاءني القوم الا زيدا والمستثنى من الكلام المنفي يجوز الرفع فيه
على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني القوم الا زيد
وزيدا والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى
المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن وعن والى
وفي وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف
نحو بزيد وكزيد وحروف تخفض المقسم به هي الباء والواو والتاء
نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد والاعراب
والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم ان كل اسم فيه
سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما يكون في موضع الجر
منصوبا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث ووزن الفعل

تتمہ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد
سید العالمین وعلی آله واصحابه اجمعین اعلم یا اخی اطال الله عمرک
واعطاک علما نافعا ان المبتدأ وخبره مرفوعان ابدا نحو زید قائم
والفاعل مرفوع والمفعول به منصوب نحو ضرب زید عمرا ومفعول
ما لم یسم فاعله ایضا مرفوع نحو ضرب زید واعلم ان کان وصار
واصبح ولیس وما ولا المشبهتین بلیس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر
نحو کان زید قائما وان وان ولکن المشددة ولیت ولعل
تنصب الاسم وترفع الخبر نحو ان زیدا قائم واما اذا اتصل بها
ما الکافة فیبطل عملها نحو انما زید قائم والحال منصوب نحو جاءنی زید

مجموعه نحومیر

ونون التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتا هما تسقطان عند الاضافة
نحو غلاماك وبنوك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم
بالحروف والواو رفعاً وبالالف نصباً وبالياء جراً وهي ابوك واخوك
وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورأيت اباك
ومررت بابيك وكذا البواقي واعلم ان كلم العرب تنقسم علی ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف
مثل من وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان علی وجه
الافادة سمي كلاما نحو قام زيد وزيد قائم واضرب زيدا فالاسم المتمكن
والفعل المضارع معرب وما وراءهما مبني فالمعرب ما حركته وسكونه
بسبب العامل والمبني ما حركته وسكونه لا بالعامل اعلم ان الافعال
على ثلثة انواع فعل ماض وهو مبني على الفتح نحو قام وفعل مضارع
وهو مرفوع نحو يضرب اما اذا دخل فيه ان ولن منصوب واذا دخل
لم ولما ولام الامر والنهي فيجزم نحو لم يضرب ولا تضرب

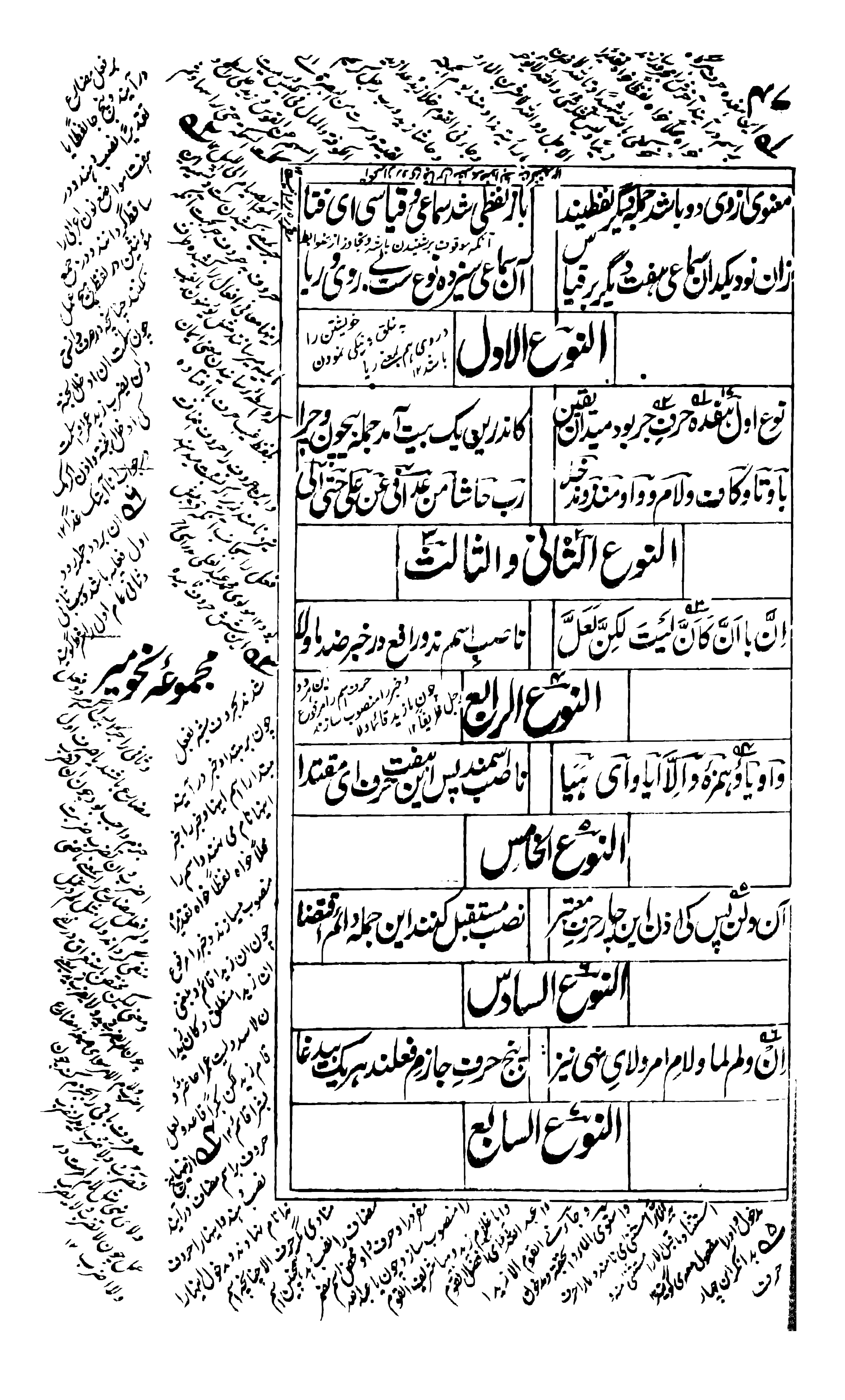
مجموعہ نحو میر

والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجموع و
الالف والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول
ويسمى الصفة كجاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد
نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد اخوك التطابق بين الصفة
والموصوف شرط في الاعراب والتعريف والتنكير والتذكير والتانيث
والافراد والتثنية والجمع المعرفة ما يقع على شيء بعينه وهي خمسة اوجه
اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد
هذه الاربعة والنكرة ما يقع على كل امة كرجل وامرأة المذكر ما ليس فيه
الالف المقصورة والممدودة الزائدتين والتاء التي تصير في الوقف هاء
والمؤنث ما فيه احد منها واعلم ان الاصل في الاعراب بالحركات
واما اعراب التثنية والجمع السالم فاعراب التثنية رفعا بالالف
والنون نحو جاءني الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رأيت الزيدين
ومررت بالزيدين واعراب الجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون نصبا
وجرا بالياء ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين

ونونی التثنیة والجمع مکسورة ومفتوحة وکلتاهما تسقطان عند الاضافة نحو غلاماک وبنوک اعراب ستة الاسماء مضافة الی غیر یاء المتکلم بالحروف والواو رفعًا وبالالف نصبًا وبالیاء جرًا وهی ابوک واخوک وحموک وهنوک وفوک وذومال تقول جاءنی ابوک ورأیت اباک ومررت بابیک وکذا البواقی واعلم ان کلم العرب تنقسم علی ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زید والفعل نحو قام والحرف مثل من وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان علی وجه الافادة سمی کلامًا نحو قام زید وزید قائم واضرب زیدًا فالاسم المتمکن والفعل المضارع معرب وما وراءهما مبنی فالمعرب ما حرکته وسکونه بسبب عامل والمبنی ما حرکته وسکونه لا بعامل واعلم ان الافعال علی اربعة انواع فعل ماض وهو مبنی علی الفتح نحو قام وفعل مضارع وهو مرفوع نحو یضرب الا اذا دخل فیه ان ولن فمنصوب واذا دخل فیه لم ولام الامر ولا النهی فمجزوم نحو لم یضرب ولا تضرب

مجموعۂ نحو میر

والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجموع و
الالف والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول
وهي الصفة كجاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد
نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد اخوك التطابق بين الصفة
والموصوف شرط في الاعراب والتعريف والتنكير والتذكير والتانيث
والافراد والتثنية والجمع المعرفة ما يقع على شيء بعينه وهي خمسة اوجه
اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد
هذه الاربعة والنكرة ما يقع على كل امة كرجل وامرأة المذكر ما يخلو عن
الالف المقصورة والممدودة والتاء التي تصير في الوقف هاء
والمؤنث ما فيه احد منها واعلم ان اصل الاعراب ان يكون بالحركات
والا اعراب التثنية والجمع السالم فانه في التثنية رفعا بالالف
والنون نحو جاءني الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رايت الزيدين
ومررت بالزيدين وفي الجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا
وجرا بالياء المكسور ما قبلها نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين



مجموعہ نحو میر

معنوی از وی دو باشد جملہ دیگر لفظیند	باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا
زان نود یک دان سماعی ہفت دیگر بر قیاس	آن سماعی سیزدہ نوع ست ای روی ریا

آنکہ موقوف بر شنیدن باشد

النوع الاول

نوع اول ہفدہ حرفِ جر بود میدان یقین	کاندرین یک بیت آمد جملہ بیچون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

اِنَّ با اَنَّ کاَنَّ لیتَ لکنَّ لعلَّ	ناصبِ اسم اند و رافع در خبر ضد ما و لا

النوع الرابع

واو یا و ہمزہ و اِلّا ایا و ای ہیا	ناصبِ اسم اند پس این ہفت حرف ای مقتدا

النوع الخامس

اَن و لن پس کی و اذن این چار حرفِ معتبر	نصب مستقبل کنند این جملہ دائم اقتضا

النوع السادس

اِن و لم لما و لامِ امر و لای نہی نیز	پنج حرفِ جازم فعلند ہر یک بیدغا

النوع السابع

مائة عامل منظوم

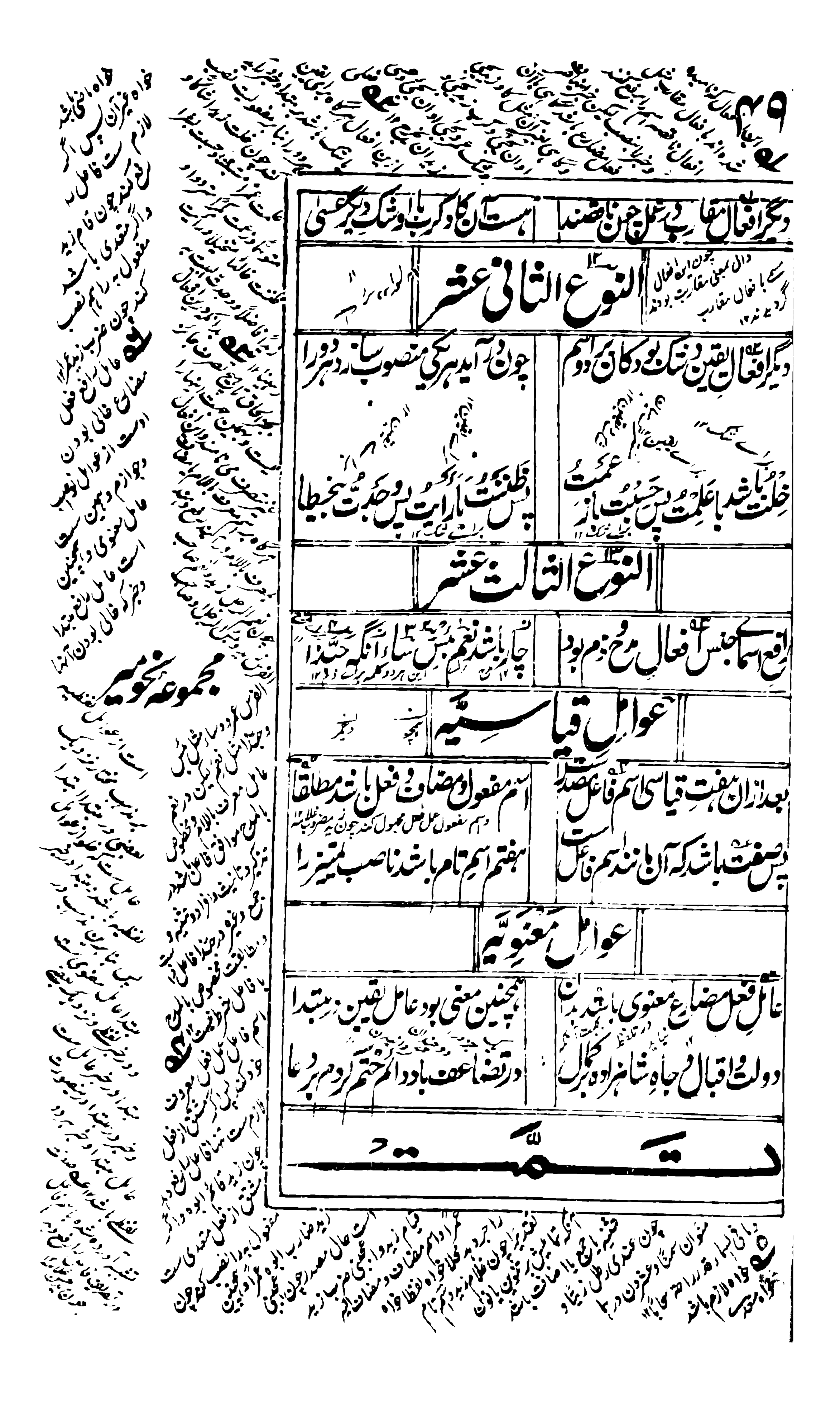
بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خدا و نعت و درود مصطفی
هستش مدح خسرو غازی معین الدین
بر خلایق واجب است بهر دعا شه [illegible]
نصرت و فتح ظفر اقبال و جاه و سلطنت

نعت آل و اصحاب پیغمبر رسول مجتبی
حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا
چون دعا شاهزاده سال و ماه صبح و مسا
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

بیان عوامل النحو وانواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند
شیخ عبدالقاهر جرجانی پیر هدا



دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند	هست آن کاد و کرب با اوشک دیگر عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعال الیقین و شک بود کان بر دو اسم	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خِلتُ باشد با عَلِمتُ پس حَسِبتُ با زَعَمتُ	پس ظَنَنتُ با رأیتُ پس وَجَدتُ بحیطا

النوع الثالث عشر

رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود	چار باشد نعم و بئس ساء و انگه حبذا

عوامل قیاسیه

بعد ازان هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعل	هفتم اسم تام باشد ناصب ممیز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین معنی بود عامل ولیکن مبتدا
دولت و اقبال و جاه شاهزاده برکمال	در تضاعف باد دائم ختم کردم بر دعا

تمت

مَن و ما مهما و ای حیثما اِذ ما متی	اینما انّی همه اسم جازم آمد فعل را

النوع الثامن

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم	هست چون تمیز باشد آن منکر هرکجا
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد	همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را
باز ثانی کم دان استفهام باشد نی خبر	ثالث ایشان کأیّن رابع ایشان کذا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کزان شش ناصبند	دونک کلمه علیک حیهل بله شد و ها
پس روید باز رفع اسم را هیهات دان	باز شتان ست و سرعان با دگر این تهیا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند	رافع اسمند ناصب خبر چون ما و لا
کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد ارتقا
با برح زال و افعالی کزینها مشتق اند	هرکجا مبنی همین حکم ست در جمله روا

النوع الحادی عشر

وآن بر چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزء ندارد چون همزهٔ استفهام
دوم جزء دارد وآن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزء
دال دارد ولیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله
وتأبط شرا در حالت علمیت چهارم جزء دلالت بر معنی مقصود داشته
باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل حیوان ناطق در وقت علمیت برای
شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع است ناقص و تام ناقص آنکه
سکوت متکلم بر آن صحیح نباشد واین قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند واین هم
بر دو نوع است تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه جزء ثانی او قید اول باشد
چون غلام زید واین را مرکب اضافی گویند و رجل فاضل واین را
مرکب توصیفی خوانند واما غیر تقییدی آنکه جزء ثانی او قید اول
نباشد وآن سه قسم است دو از آن مبنی است و یک معرب اما آنکه مبنی است بر دو
نوع است یکی آنکه جزء دوم متضمن حرفی باشد چون خمسة عشر واین را مرکب بنائی
و تعدادی گویند دوم آنکه جزء دوم صوت باشد چون سیبویه نفطویه این را مرکب
صوتی گویند واما آنکه معرب است آنست که جزء دوم صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبک

عمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد مالک العلام وخوشترین جمل نعت سید الانام
علیه وعلی آله واصحابه الف الف تحیة وسلام اما بعد
مخفی مبادکه بنده عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الٰهی بخش
فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله
وکلام از کتب معتبره مثل رضی ومنهل وشرح صمدیه صدر الدین
مدنی وغیره جمع نمودم وعمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام نام
نهادم امید از ناظران بانصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش
کوشند واگر لغزشی یابند بذیل عفو پوشند وأرجو من الله تعالی
ان یوفقنی لانه ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق بدان
اسعدنی واسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع
یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نه اول را مرکب گویند وثانی را مفرد

مجموعه نحو میر

وہمین ست رای اکثر نسخات فائدہ جملہ باعتبار تقسیم اوّلی بر دو قسم ست
خبریہ و انشائیہ خبریہ آنست کہ قائلش را دریک وقت صادق و کاذب
توان گفت پس اگر برای نسبت او خارج مطابق باشد صادق ست ورنہ
کاذب و انشائیہ آنست کہ قائلش را صادق و کاذب ہیچ نتوان گفت
و باعتبار تقسیم ثانی بر چہار نوع ست اسمیہ و فعلیہ و ظرفیہ و شرطیہ یعنی اگر جزء
اولش اسم باشد اسمیہ ست چون زَیْدٌ قَائِمٌ و اگر فعل باشد فعلیہ چون قَامَ
زَیْدٌ و چون حرف نہ مسند باشد و نہ مسند الیہ لہذا در مثل یَا زَیْدُ و اِنَّ
زَیْدًا قَائِمٌ حرف را اعتباری نیست چہ اوّل قائم مقام ادعو ست پس فعلیہ
باشد و ثانی اسمیہ و ظرفیہ آنکہ جزء اولش ظرف باشد و جار مجرور ہم دران
داخل ست و آخر او اسم مرفوع چون عِنْدِیْ زَیْدٌ و فِی الدَّارِ زَیْدٌ عِنْدِیْ
و فِی الدَّارِ ظرف ست و زَیْدٌ مرفوع بنا بر فاعلیت نزد اخفش زیرا کہ عمل
ظرف مشروط باعتماد نیست و سہیلی گفتہ کہ رفع اسم بعد ظرف و مجرور بنا بر فاعلیت
صحیح نیست بلکہ بنا بر ابتدا یعنی عِنْدِیْ و فِی الدَّارِ خبر مقدم ست و زَیْدٌ مبتدای
مؤخر و از ینجاست کہ بعضی جملہ ظرفیہ را در جملہ اسمیہ داخل میسازند و جملہ شرطیہ

وحضرموت واین را مرکب مزجی مرکب منع صرف خوانند تمام آنکه جهت

حصول فائدهٔ تام مخاطب سکوت متکلم بران صحیح باشد وآنرا مرکب اسنادی

ومفید وجملهٔ کلام نیز گویند فائده در تساوی جمله وکلام اختلافست

شیخ جمال الدین ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاص ست و

مرادف نیست زیراکه کلام قولیست مفید بالقصد مراد از مفید چیزی ست

که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وی صحیح بود وجمله عبارتست از فعل وفاعل

ومبتدا وخبر وچیزیکه بمنزلهٔ یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضرب اللص واقائم

الزیدان وکان زید قائما وظننته قائما ووجه عموم اینکه در

جمله افادات شرط نیست بخلاف کلام وبهمین جهت جملة الشرط و

جملة الجواب وجملة الصلة بسبب عدم افادت میگویند نه کلام ودر شرح

تهذیب النحو مذکورست که از کلام بعضی مفهوم میشود که جمله اخص ست از

کلام زیراکه بر کلام ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله ونزد اکثر کلام مرادف

است وهمین ست ظاهر کلام زمخشری در مفصل وبدر دمامینی در تحفه گفته که

اندلسی در شرح مفصل در باب مبتدا وخبر ذکر کرده که جمله وکلام در اصطلاح مترادفست

مجموعه نحو میر

هَل جَاءَكَ نزد بعضی رفعست بنابر خبریت وہمین صحیحست و نزد بعضی
نصب بقول مضمر که ہمان خبرست زیراکه جمله انشائیه خبر نمیباشد و دامینی
گفته که اضمار قول نصب را معین نمیسازد زیراکه جائزست که مَقُولٌ فِيهِ
كَذَا مقدر باشد پس محکی عنه در محل رفعست بنابر آنکه نائب فاعل واقعست
وجائزست که اَقُولُ فِيهِ كَذَا مقدر بود پس در محل نصب باشد **فائده** در جمله
که خبر از مبتداست رابطه ضرورست و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه
مذکور بود مثل زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ خواه مقدر مثل اَلسَّمْنُ مَنَوَانِ بِدِرْهَمٍ ای منه منوان
مگر هرگاه جمله که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی
لفظ و معنی هر دو خواه مجرد از روی لفظ برین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد
افتاد مثل اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ یا جمله که خبرست شامل باشد بر چیزی که مبتدا
را شامل بود مثل زَيْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ پس زید مبتداست و نعم الرجل خبر و رابط
میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است بر جنس که مبتدا و غیره را شامل ست
و آن الرجل معرف بلام جنس بنابر مشهور و برابن قول جواز زَيْدٌ مَاتَ
النَّاسُ و عَمْرٌو كُلُّ النَّاسِ يَمُوتُونَ لازم میشود حال آنکه کسی قائل جواز نیست

آنکه مصدّر بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد و بر دو جمله و

مثل اِنْ تُکْرِمْنِیْ اُکْرِمْکَ دوم جمله انشائیه بر ده قسم ست اوّل امر چون اِضْرِبْ

دوم نهی چون لَا تَضْرِبْ سوم استفهام چون هَلْ ضَرَبَ زَیْدٌ

چهارم تمنی چون لَیْتَ زَیْدًا حَاضِرٌ پنجم ترجّی چون لَعَلَّ عَمْرًا

غائبٌ ششم عقود چون بِعْتُ وَاشْتَرَیْتُ هفتم ندا چون

یَا اَللّٰهُ هشتم عرض چون اَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِیْبَ خَیْرًا نهم قسم چون بِاللّٰهِ

لَاَفْعَلَنَّ کَذَا دهم تعجب چون مَا اَحْسَنَهٗ وَاَحْسِنْ بِهٖ بدانکه جمله

نزد بعضی مبنی الاصل ست لهذا اعراب محلی خواهد بود پس جمله بر دو قسم

که خبریه و انشائیه باشد یا در محل اعراب ست یا نه اوّل بر طبق اختیار صاحب

ضمریه بر هفت قسم ست و شارح دو قسم بران زیاده نموده در ما مبنی

نه قسم چنانکه خواهی دانست قسم اوّل خبریه که خبر از مبتدا یا یکی از نواسخ

واقع شود و برای او محل رفع از اعراب است یا نصب در باب کانَ و کادَ و ما

و لا مشبهتان بلیس مثل بِمَا کَانُوْا یَظْلِمُوْنَ وَمَا کَادُوْا یَفْعَلُوْنَ زَیْدٌ

اَبُوْهُ قَائِمٌ وَلَا رَجُلٌ یَتَصَدَّقُ و ابن هشام گفته که در مثل زَیْدٌ اِضْرِبْ و عَمْرٌو

مجموعه نحو میر

وهو ان یسأل یعطی یعنی جمله شرطیه را اولاً حال گردانی سوم در جمله
حالیه از رابط ضرورست در جمله اسمیه بواو و ضمیر هر دو ربط داده میشود یا بمجرد
واو یا بمجرد ضمیر مثل و لا تقربوا الصلوة و انتم سکری و لئن اکله
الذئب و نحن عصبة و تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة و
هرگاه جمله اسمیه بعد عاطف باشد مثل آیه کریمه فجاءها بأسنا بیاتا او هم قائلون
یا جمله اسمیه مؤکد مضمون جمله بود مثل الم ذلک الکتب لا ریب فیه
آوردن واو ممنوع باشد و در فعلیه که دران فعل مضارع مثبت بغیر قد باشد
مجرد ضمیر کافیست مثل جاء زید یسرع و با قد ضمیر مع واو واجب بود مثل
لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله الیکم جمله تعلمون حال
از واو ضمیر در تؤذوننی واقع است و اگر مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت
یا منفی از روی معنی مثل اسمیه است درینکه رابط ضمیر و واو هر دو یا مجرد واو
یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش اینکه اگر مضارع منفی بلا است مثل مثبت باشد در لزوم
ضمیر و تجرد از واو مثل و ما لنا لا نؤمن بالله و اگر همراه واو آید بمذهب اصح
مبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص ست و اگر منفی بلم و لما و ما سوای لن ست

لهذا بعضی گفته اند که رابطه اشتمال جمله است مر مبتدا را از روی معنی بر
قول اخفش در صحت این مسئله بر قول اینکه ال در نعم و بئس برای عهدست
نه برای جنس یا جمله که خبر واقع ست شامل باشد بر اشارت بجانب
مبتدا و آن اشارت در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِينَ كَذَّبُوا
بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ
خَيْرٌ یا جمله که خبر واقع ست نفس مبتدا بود در معنی برین تقدیر هم احتیاج بضمیر نیفتد
مثل قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ **قسم دوم** حالیه و آن جمله است که حال واقع
شود و محل او از اعراب نصب باشد و او را سه شرط است **اول** آنکه خبریه
باشد نه انشائیه رضی ایما کرده که جمله حالیه را واجب است که خبریه باشد
و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماع ست **دوم** آنکه
جمله مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات
حال استقبال حسب ظاهر نه بحقیقت و ازین شرط جمله شرطیه خبریه
خارج شد بنا بر آنکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نمیباشد زیرا که او مستقبل
است هرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال آید گوئی جاءنی زید

مجموعهٔ نحو میر

و مفعول ثالث باب اعلمت واقع شود **سوم** جمله که عامل او معلّق واقع شود
گاهی جمله که مفعول به واقع میشود نائب از فاعل میباشد پس محل او رفع
بود و این بباب قول خاص ست **قسم چهارم** جمله که مضاف الیه واقع شود
فعلیه باشد خواه اسمیه محل و جر ست و مضاف اکثر ظرف زمان باشد
مثل وَاذْكُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِيْلٌ نزد جمهور اذا مثل اذ چون اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ
وَالْفَتْحُ و لمّا نیز نزد کسی که باسمیت او قائل ست مضاف بود مثل لَمَّا جَاءَ زَيْدٌ
جَاءَ عَمْرٌو از ظروف مکان سوای حیث بجانب جمله مضاف نمیشود و در
استعمال اکثر اضافت حیث بجانب جملهٔ فعلیه بود **قسم پنجم** جمله واقعه
در جواب شرط جازم یعنی اِنْ و اخواتش محلش جزم ست نحو مَنْ يُّضْلِلِ اللّٰهُ
فَلَا هَادِيَ لَهٗ و اگر برین جملهٔ جوابیه اذا فجائیه در آید واجب بود و سمیت
آن و وجود ان جازمه نحو وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌۢ بِمَا قَدَّمَتْ اَيْدِيْهِمْ اِذَا هُمْ
يَقْنَطُوْنَ ○ و اگر این جمله مصدّر به مضارع بود مجزوم باشد لفظا و محلا
هر دو نحو اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ **قسم ششم** جمله ایست که تابع مفرد بود
محل و در رفع و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود و این جمله نزد جمهور

دران هر سه وجه جائز ست ولیکن چون حرف استقبال ست درینجا
دخلی ندارد و اگر ماضی مثبت بعد الّا آید مثل مَا یَأْتِیْهِمْ مِنْ رَّسُوْلٍ اِلَّا کَانُوْا
بِهٖ یَسْتَهْزِءُوْنَ یا پس لفظ او مثل لَاَضْرِبَنَّهٗ اِنْ اَطَاعَ اَوْ عَصٰی
واو لازم بود و اگر حال موکد فعل ماضی ست یعنی تا موجود بودن ذو الحال
اکثر منتقل نشود ضمیر هم متروک میباشد و اگر فعل ماضی غیر استثنایی است
دران هر سه وجه جائز ست و ماضی مثبت از لفظ قد عند بصریین اگرچه مقدر
باشد مثال قد ملفوظ آیه کریمه اَفَتَطْمَعُوْنَ اَنْ یُّؤْمِنُوْا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِیْقٌ
مثال قد مقدر آیه کریمه هٰذِهٖ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ اِلَیْنَا ای
قَدْ رُدَّتْ اِلَیْنَا و این ست مذهب فراء و مبرد و مازنی جماعتی از محققین
متاخرین بلکه تمامی بصریین نزد کوفیه و اخفش احتیاج بجانب تقدیر قد
نیفتد زیراکه وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر ست اختیار کرده است اورا
ابو حیان قسم سوم جمله که مفعول واقع شود و محل و نصب بشرطیکه نایب
از فاعل نباشد و جمله بصورت مفعول به واقع شود اول جمله حکی بقول بود
مثل قَالَ اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰهِ دوم مفعول ثانی باب علمت و خبر کان

و اندر ترہم مبتدا و دو مامینی گفتہ اند جمل کہ برای شان محلی از اعراب

جملہ الیست کہ صلہ ال واقع شود اما آن جمل کہ برای شان محلی از اعراب نیست

نیز بر ہفت نوع ست **نوع اول** جملہ مستانفہ است و ابتدائیہ نیز نام

اوست لیکن اول اوضح و آن بر دو گونہ است یکی آنکہ در ابتدای کلام آید

خواہ از روی لفظ خواہ از روی نیت اول چنانکہ ابتدا گوئی زید قائم و

قام زید و ثانی مثل رالیا جاء زید **دوم** جملہ کہ تعلق وا از ما قبل مقطوع

بود مثل آیہ کریمہ ولا یحزنک قولھم ان العزۃ للہ جمیعا و ہمچنین جملہ معمولہ

عامل ملغی بجہت تاخر خود مثل زید قائم اظن **نوع دوم** جملہ معترضہ است

و اعتراضیہ ہم نام دارد و آن جملہ است کہ میان دو چیز متلازم در آید کہ

از شان ہر دو عدم توسط اجنبی باشد و فائدہ او تقویت و تسدید کلام است

و این جملہ اکثر درمیان فعل و معمول او کہ فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر

و موصول و صلہ و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل انہ لقسم لو تعلمون

عظیم و میان شرط و جواب و مجرور و جار خواہ اسم باشد خواہ حرف در آید

مثل فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار و ھذا غلام واللہ زید و

پس اگر نکردید البتہ نتوانید کرد پس خدا کنید از آتش ۱۲ فتح الرحمن

مجموعہ نحو میر

بر دو نوع است اوّل جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود و
آن در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل اَوَلَم یَرَوا
اِلَی الطَّیرِ فَوقَهُم صَافّاتٍ وَیَقبِضنَ و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک
و ابن هشام جمله مبدله را زیاده نموده مثل وَاَسَرُّوا النَّجوَی الَّذِینَ ظَلَمُوا
قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر حسب متبوع
باشد و آن یا معطوف باشد مثل زَیدٌ قَامَ وَقَعَدَ اَبُوهُ و یا بدل بشرطیکه از
جمله متبوعه در ادای مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر اَقُولُ لَهُ ارحَل
لَا تُقِیمَنَّ عِندَنَا + وَاِلَّا فَکُن فِی السِّرِّ وَالجَهرِ مُسلِمًا + تمام شد جمل هفتگانه بر
طبق تقسیم شیخ بهاء الدین عاملی آقا دو دیگر گفت علی صدر الدین المدنی
شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای شان محلی از
اعراب هست یکی جمله مستثناست که محل او نصب است مثل لَستَ عَلَیهِم
بِمُصَیطِرٍ اِلَّا مَن تَوَلّی وَکَفَرَ فَیُعَذِّبُهُ اللهُ العَذَابَ الاَکبَرَ و در مغنی
گفته که کسی پیش از من حروف بجهت تنصیص بر و تعرض نکرد دوم
جمله مسند الیهاست مثل سَوَاءٌ عَلَیهِم ءَاَنذَرتَهُم هرگاه سواء خبر باشد



شرح مائة عامل

عبد الرسول

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا — در ره ادراک وهر عقل را عجز انتها

نیست در انشای کس مسند بذاتش احتیاج — غیر او هرگز نباشد فاعلیت را سزا

از پی آمرزش عالم گزید از جمله خلق — ذات بی همتا چو خود یعنی محمد مصطفی

معنی لفظ خدای مرسای امر کن — باعث ایجاد عالم سید هر دو سرا

سوزش عشق از ان ہم زلف محبوبی بدو — شد تسکین هر او صد شانه همچون والضحی

نسبت آدم باو چون نسبت مصدر بفعل — گفتم اینک مجمل از نحوی پس این نکته را

خارج از حد عدد بروی صلوة آن احد — هم بر آل پاک و اصحابش گرامش با صفا

مجموعه نحو میر

واِنَّ ومفعولِ اوّل درباب ظن وثانی درباب اعلم جواب
شرط برای قسم کافی باشد **نوعِ ششم** جمله که در جواب
شرط غیر جازم که اِذا ولَو ولَولا ولمّا وکیف باشد واقع شود مثل
اِذا جئتني اکرمتك ولَو جاءَ زيدٌ لاکرمتك ولَولا
زيدٌ لاکرمتك ولمّا جاءَ زيدٌ لاکرمتك وکيف
تصنع اصنع **نوعِ هفتم** جمله که تابعِ جمله باشد که محلی از اعراب
ندارد مثل جاءَني زيدٌ فاکرمهٗ برای جمله فاکرمهٗ محلی
از اعراب نیست زیرا که بر جمله جاءَني زيدٌ که مستانفه است
ومحلی از اعراب ندارد عطف ست قد تمّ الكلام في تحقيق
الجملة والكلام وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العلمين
والصلوة على رسوله محمّدٍ وآله
واصحابه اجمعين

بدان نیکی حرزه گر یابی درِ لفظِ مستقیم | نیست آسان نظم کردن مسئلهٔ عربیه را
کلمه لفظِ مفرد و موضوع باشد پس بدان | اسم و فعل و حرف اقسامِ ثلاثه مر ورا
پس مرکب از دو کلمه گاه میباشد مفید | گه خبر زو یا طلب مفهوم میگردد ترا
هست نامِ آن کلام و جمله هم در عرفِ نحو | پس دو قسمِ جمله دان اسمیه و فعلیه را
جزوِ اول اسم گر باشد بدان اسمیه ہست | جزوِ اول مبتدا ثانی خبر شد غالبا
جملهٔ فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعل ست | جزوِ اول فعل و فاعل جزوِ ثانی شد ورا
اسم را باشد علامت لام و تنوین حرفِ جر | فعل ماضی و مضارع امر باشد دائما
اسم را تقسیم بشنو ظاهر ست و مضمر ست | پس ضمائر جمله هفتاد ست و ظاهر سوا
تا اُق را بشنوی تا قلت قلنا همچنین | هو هما تا هن بشمر قاله قد قالنا
همچنین ایاه تا ایای ایانا شمار | پس له را بشماری همچنین تا لی لنا
نکره ہست معرفه گه نکره را اسم جنس | گوئی و مخصوص دانی معرفه این سته را
مضمرات اعلام موصولات اعنی الذی | التی اللاتی و اللائی و من ای و ما
چارم اسماء الاشاره ذا و تا پس اولا | همچنین ذو اللام سادس ان مضاف خمسه را
پس معرب کلمه گر آخرش گردد مختلف | ای برفع و نصب و جر یا جزم معرب ان ورا

مجموعه نحو میر

ثانیا صدیق اکبر پیشوای اهل دین — حضرت فاروق بنمودش عدالت اقتدا

آنکه جز بر وی نیاید اسم ذی النورین راست — سر این معنی که می فهمد بجز عقل رسا

آن شه مسند نشین صدر ایوان غدیر — شهسوار عرصهٔ حق تاجدار انما

شد مبلغ گر دانش روح الامین و انه — آن امیر المؤمنین شمع شبستان هدا

آنچه عنوان آن را بود نسبت معنون با همان — هست نسبت مصطفی را با علی مرتضی

بندگی هر چهار اصحاب بی رنگ خلاف — همچو بو در گل بدل دارم خفی و برملا

مخزن علم الهی منشأ فیض ازل — جانشین مصطفی زوج بتول پارسا

آنکه بر گرد حریمش عصمت آمد پرده دار — غیر ازین دیگر چه باشد بضعهٔ خیر الوری

نیست جائز نام پاکش بر زبان در رهم — گر نه من سازم وضو از چشمهٔ آب بقا

اصل آن یکتا دو گوهر کز دل او شد عیان — عقل کل حیران در بیان تحیر اینجا

هر دو در میدان عشق حق جری و یکتا بند — آن یکی مسموم و آن دیگر شهید کربلا

رنگ نقش پاک شان تا ریخت بر لوح وجود — وسمه ها بر نامه زد صد بار نقاش قضا

بشنو از سرکردهٔ مردان عهد الرسول — سنی حنفی غلام خاصهٔ هر چار تا

کز پی تسهیل حفظ مبتدی کردم نخو — همچو اندک مایه خود نظم چندان بیتها

مجموعه نحو میر

ست مخصوص ظاهر از بهر دشد خلاف — چون شود بر آن داخل فاصل آری لفظ ما

له لفظش را نباید با کان التباس — نیز مکفوف از عمل میباشد از الحاق ما

هم باشد بهر استحقاق و ملک و اختصاص — تعدیه تعلیل و نفع و هم معنی الی

تعاقبه عاقبت تهدید در معنی وقت — هست معنی عن گر بعد قول آری ورا

در معنی عند و بعد و فی باشد گهی — گه ردیف من شود گاهی بمعنی علی

ل و شهرتش در عمل زو یافت گاهی تقو — نیز از بهر قسم کروی تعجب شد بنا

ه از بهر تعجب هست استعمال او — در ندا و غیر او لله دری شاعرا

نده هم میشود گاهی مثالش را بجوی — از اجابه لمستلم پس گیر یاد این حرف

شود مکسور با مظهر الامستغاث — میشود مفتوح با مضمر یا للابا

و از بهر قسم مخصوص اسم ظاهر است — در سوال و ذکر فعل او نیست مستعمل چو تا

ند و مذ مجرور ایشان گر زمان حاضر است — بهر ظرفیت و گر ماضی ست بهر ابتدا

لود معدود چون مذ خمسة یاسند — معنی ایشان بدان مجموع معنی من الی

رور با اسم ظاهر اختصاصی کال است — شد مبرا اندرین معنی مخالف تانیا

ز اسمای ظروف قد این و لیس معنی شان — اول المدة بگوئی فی زمان قد مضی

نام این هر جا باعراب حادث میشود	هر یکی زینها بعامل بشنو از من حالیا
عامل اندر نحو صد بر قول شیخ آمد یقین	جمله لفظیند الا معنوی از وی دو تا
پس بود لفظی دو قسم اول قیاسی جمله هفت	قسم ثانیش سماعی شد نود دیگر ان ورا
پس سماعی سیزده نوع است هر یک بهر تو	میشود تفصیل اینک یادگیرش جمله را
نوع اول حرف جر مشهور زینها هفده اند	کاندرین یک بیت قایل میشمارد جمله را
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
شرح هر یک میکنم حالا بتوفیق آله	از برای چند معنی آمد استعمال با
استعانت هست الصاق و تسبب هم بر	پس بدانی تعدیه تشبیه و ظرفیه را
تفدیه تجرید در معنی عن باشد گهی	نیز استعطاف زین هر قسم شد مطلقا
زائده باشد قیاسا بعد استفهام و نفی	پس سماعا در خبر گاهی گهی در مبتدا
نیز در مفعول و فاعل زائده شد سماع	پس بدان این هر قسم مخصوص شد لفظ تا
نیست هرگز جایز استعمال او بهر سوال	هم در و فعل قسم محذوف باشد دائما
بهر تشبیه است و استعلا تعلیل و قران	گاه در معنی مثل اسم است کاف ای مقتدا
بهر تاکید است زائد نحو لیس کمثله	گه برای غیر تاکید است چون قالوا کذا

مجموعه نحو میر

اکثر استعمال فعلیت بود در باقیین — بین مفعولیت آمد نصب ما بعدین ورا

من بی ابتدا لیکن کثیر اندر مکان — در زمان هم گاه گاهی مثل سرت من مسا

نیز از بهر بیان کو هست با مجرور خود — واقع اندر موقع حال و کند نصب اقتضا

وضع موصولست حالش از علا ابا ن — در مقابل گر الی آری بدانی ابتدا

بهر تبعیض و قسم تشبیه و نسبت بدل — نیز تجریدست زائد هم بیاید مطلقا

بهر ظرفیت مکانی یا زمانی هست — نیز ظرفیت مجازی هم بمعنی علی

بهر تعلیل و تصاحب هم بود بهر قیاس — گو میان فاضل و مفضول سابق یا جا

عن بود بهر تجاوز کردن چیزی ز چیز — خواه زائل شد ز ثانی یا نگردد زو جدا

بهر تعلیل و بدل شد نیز در معنی فی — گاه در معنی من گاهی بمعنی علی

گر شود محذوف عن بین بعد و پس دگر — عن شود زائد که تا این خود عوض باشد ورا

نیز آمد معنی بعد یا جانب اگر — میشود داخل بر و من یا شود داخل علی

بهر استعلا علی شد نیز از بهر ضرر — بهر تعلیل و تجاوز هم بدان ظرفیه را

در زمان حاضر و معدود مدت گو ولی
رب اکثر بهر تکثیرست و در تقلیل کم
یا ضمیر مبهم مفرد مذکر کش تمیز
بعد واو اضمار او اکثر بود لیکن ضمیر
بعد بل باشد قلیل اکنون بدان این فایده
پس متعلقش مجرورش بود منصوب گاه
بعد او ماضی ست لفظا یا که معنی پس گهی
هم برین تقدیر مدخولش بود ماضی ولی
اینکه رب اسم قول اخفش و سکاکی شدست
بای مفتوحه مشدد یا مخفف هر یکی
هست فی تا یا تبا متحرکه یا ساکنه
ضم را و با تخفیف ست و با تشدید هم
بهر استثنا خلا حاشا عدا باشد ولی
مثل حاشا الله یا حاشا له کو در مثال

گاه کسر میم هر دو جائز آمد مطلقا
نکره موصوفه مجرورش بباید غالبا
نزد بصری نکره منصوبه باشد مطلقا
نیست مدخولش کثیر اضمار او بعد فا
کوست اعراب رب اندر معنی فتا
گاه مرفوع المحل آمد بنا بر ابتدا
از عمل مکفوف می باشد پی الحاق ما
شد قلیل اعمال او دخلش بود نش اسم را
یاد گیر اکنون لغات شانزده در رب را
با ضم و با فتح را پس هر یکی زین چار را
بعد ازین اثنا عشر اربع دگر باید ترا
هست ضم را و فتحش نیز با اسکان با
گاه در معنی تنزیه است حاشا ای فتا
هم برین تقدیر لازم گشت اسمیت ورا

مجموعه نحو میر

هم لعل آمد دگر پس حرف اندر کلام | سابقا تفصیل هر اندر بیان کردم ترا
گاه حرف جر شود محذوف پس مجرور او | گه شود منصوب تقدیرش همست از کیا
شاهد از خوانی بخوان اختار موسی قومه | لیک گاه از ان ان حذفش قیاسا شد روا
گه بجر خویش باقی هست همچون رب کو | مضمر آید بعد واو و بعد بل ثم بعد فا
زانکه بهر خول او باقیست بر جایش منور | نیز در الله با جر آمده اضمار بلا
گاه هم میشود مجرور از بهر جوار | هم ازینجا نزد اعمی جر از اجل شد روا
لیک میگویم ترا تحقیق از قول نحات | اندرین جملهٔ الجوار آوری سمع رضا
گو قلیل آمد در صفت نادر بتاکید آمده | ممتنع در عطف و جایی لبس مقصد شما
ان یا ان کان لیت لکن لعل | ناطقت بمثل و واقع در خبر ضد و لا
ان ان از بهر تحقیق اند فرق است اینقدر | میکند مفتوح در تاویل مفرد جمله را
پس بخوانی ان را مکسور اندر ده مقام | در صله هم بعد قال و حال هم بعد از ندا
بعد حرف افتتاح و حرف تصدیق است نیز | بعد حتی در جوابات قسم در ابتدا
بعد قولی کو نشد ظن و تکلم معنیش | نیز جای کو واقع خبر از مبتدا
گاه در مکسوره نصب هر دو جز مستعمل است | گاه گاهی رفع هر دو نیز در وی شد روا

مجموعهٔ نحو میر

زائده از بهر تعویض ست و در معنی مع | نیز در معنی لکن گاه در معنی با

از دخول من بدانش اسم در معنی فوق | پس بدان حتی برای انتها شد غالبا

شد کثیر اعنیش مع تعلیل بهر است کم | بهر استثناست کمتر پس الی در انتها

غالب آمد لیک در معنی مع باشد قلیل | نیز در معنی لام و عند و فی دانی ورا

تکمیل

چار حرف جر بود دیگر که نه بود مشتهر | کی بود در کیمه از بهر غرض دان چار ما

هست مجرورش بغالب مای استفهام و بس | لیک محذوف الالف مکتوب میباشد بها

نزد عیسی لات مجرورش زمان چون لات حین | معنی او نفی ما بعد ست چون معنی لا

چون به لولا مضمر مجرور گردد متصل | هست نزد سیبویه جار چون لولاکما

معنی او امتناع شی بود بوجود غیر | شد لعل حرف جر در یک لغت بهر رجا

زین هر جاره متعلق ضرور آمد ضرور | خواه باشد فعل یا باشد مشابه فعل را

یا که تاویلش بشبه فعل راجع میشود | یا مشیر ست آن سوی معنی فعلی بخطا

گر یکی زینها بود مذکور ربطش ده بوی | ورنه از بهرش مقدر کن یکی زین چار ما

چند حرف جر بدان مستغنی از متعلق اند | رب حاشا لات لولا هم خلا دیگر عدا

مجموعه نحو میر

مای کافه هم گر ازین شش شود لاحق یقین	لغو میباشد عمل یا مای کافه گه ازو را
پس لیس آمد مشابه ما و لا اندر عمل	رافع اندر اسم ناصب در خبر شد بی خطا
هست نصب اندر خبر مخصوص ما اهل حجاز	بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد جیدا
ممتنع نصبش اگر بر اسم تقدیمش بود	یا برو الا ست یا زائد شود ان بعد ما
نیست لا عامل مگر در نکره آنهم نادر است	برخلاف ما که عامل شد بکثیر مطلقا
بعد این لا گاه تا زائد شود چون لات حین	از دو جز نیزش بود محذوف یک جز دائما
اندرین حینش عمل نبود مگر در اسم حین	نصب بر خبر به رفعش هم با سمیت روا
گاه از وی میکند تجویز عیسی جر حین	رفت ازمن اندرین معنی اشارت سابقا
آن و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر	ناصب مستقبل للند این جمله دائم اقتضا
نام این آن مصدریه کرد صنع اهل فن	زانکه در تاویل مصدر می نماید فعل را
گاه جائز حذف آن لفظا بود با رفع فعل	نیز تقدیرش عقیب هفت چیز آمد روا
بعد حتی کو برای غایه یا سببیت است	بعد لام کی که سببیت بود معنی ورا
نیز تقدیرش بباید از پی لام جحود	کو ست زائد کان منفی را خبر کرد اقتضا
بعد لام زائده کام اراده قبل او ست	شاهد او آیت تطهیر یعنی انما

مجموعه نحو میر

دور ایش فتحه خوانی یک ان بعد مضاف ... درمقام فاعل و مفعول هم در مبتدا

لیک در جاییکه واقع میشود مفعول علم ... بر خبر گر لام داخل شد بود فتحش خطا

گه بمعنی نعم مکسوره نعوست از عمل ... گه بمعنی لعل مفتوحه آمد ای فتا

هم در استعمال خود گاهی بنی قیس و تمیم ... میکند با عین مبدل همزهٔ مفتوحه را

پس کأن معنیش تشبیه بنش با خبر ... گاه بهر شک نمودن در خبر شد مطلقا

بهر استدراک لکن ای برای رفع وهم ... گر کلامی کوست سابق هست ناشی بخفا

گه مخفف میشوند این چار پس ملغی شوند ... از عمل و اهمل شوند اینک با فعال ای فتا

لیک مکسوره دخولش نیست جز بر باب کان ... یا علمت کاد هم اعمال ایشان شد روا

غیر لکن کش نشد در حالت خفت عمل ... شد عمل مفتوحه را اندر ضمیر ای باوفا

لیت از بهر تمنی ای طلب از اشتیاق ... ممکنی را کو بعید ست یا محالی را رجا

نصب هر دو جز کند گه گر کنی شاه طلب ... کن تمام این قول را یا لیت ایام الصبا

پس لعل بهر ترجی ای توقع کردنست ... ممکنی را کاندرو خوفست یا رغبت ترا

گاه از بهر تمنی هست استعمال او ... پس شنو در وی لغات پنج دیگر یافت جا

یک لعل بسکون لام و عل عن آمد مگر ... پس لعن هم لأن لان زبر بکن این جمله را

مجموعه نحو میر

جائز اندر غابر مثبت که بی سین است سوف ... یا بلا منفی ست لازم شد ورای این دو را

نیز تقدیر شرط گهی با فعل بی فا در جواب ... جای آن اشیای سبعه غیر نفی آمد روا

لم دگر لما ست لا مضارع را کند مجزوم نیز ... میکند در معنی ماضی منفی بی خفا

پس بلما خاص استغراق نفی ماضی ست ... میکند غالب مخاطب فعل منفی را رجا

خاص بی لم میشود داخل گهی ادوات شرط ... گه نسازد جزم چون محمول میباشد بلا

هست لام امر مکسور و دهد فتحش سلیم ... ساکن آید بعد ثم بعد واو و بعد فا

غیر امر حاضر معروف جایش شد ولی ... گه مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را

گه میان فعل و لای نهی مفعول است فصل ... نهی متکلم اقل از امر شد قالوا کذا

واو یا و همزه و الّا ایا و ای هیا ... نا طلب سمند پس این هفت حرف ای مقتدا

واو در معنی مع ناصب بود بر قول شیخ ... نام منصوبش بود مفعول معه دائما

بهر استثناست الا لیک شرط نصب او ... ذکر اسمی کز وی استثنا کنی منصوب را

هست استثنا ز موجب منفی و از عکس عکس ... شد علی عشرة الا تواش پنجتا

پنج باقی را بدان حرف ندا پس نصب شان ... مر منادی را بود مشروط با شرط ای فتا

مجموعه نحو میر

نیز بعد فای سببی کش عقیب امر و نهی ‌ ‌ نفی و استفهام و تحضیض و تمنی عرض جا

بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم درو ‌ ‌ قبل او یعنی بود چون فا کنی زین هفتها

بعد آن عاطف که اسمش هست معطوف علیه ‌ ‌ بعد او کو هست در معنی الا یا الی

لکن برای نفی استقبال تاکید ابود ‌ ‌ کی ردیف آن گر آری اول و لام را

ور نباشد اول او لام تعلیلیه است ‌ ‌ جاره باشد مسلمند تقدیر ان اقتضا

آن نبود ناصب بود بل هست تقدیر ان ‌ ‌ پس بیان در آخر تو جایزست الحاق ما

نصب فعلی کو مستقبل بود ساز داذن ‌ ‌ زانکه معنیش معا باشد جواب و هم جزا

شرط نصبت اینکه نشرا با قبل اعتما ‌ ‌ نیست چون نبود میان فعل او فاصل دعا

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز ‌ ‌ پنج حرف جازم فعلند هر یک بیدغا

ان برای شرط و جزش قائل اما اتی قلیل ‌ ‌ شک بود اندر وجود فعل شرطش بیدغا

هر دو جز مجزوم سازد ان تعین ان یعین ‌ ‌ گر بود فعل مضارع هر دوای شرط و جزا

ور بود اول مضارع جزم لازم هست نیز ‌ ‌ ور بود ثانی فقط لیس جزم و رفع آمد روا

پس جزا الش گر بیاید ماضی مقصور ‌ ‌ ممتنع باشد یقینا بر جزا ادخال فا

مجموعه نحومیر

مجموعه نحو میر

با احد تا تسع ترکیب عقود آمد بعطف	شد بترکیب عشر تقدیر عاطف هر کجا
هر دو جزء بر سبیل مبنی اند تا تسع عشر	لیک در اثنا عشر معرب کن اول جزو را
هر دو جزئی تا ست تا اثنا عشر بهر ذکور	اول الجزئین تا تسعة عشر آمد بتا
عکس این حکم مؤنث ای در اول سه در دو جزء	هست با تا باز در ثانی بود ثانی بتا
پس عقود ثمانیه تانیث تذکیر شان یکیست	یا دگیر از بیست و یک قانون تا از سابقا
باز ثانی کم چو استفهام باشند فی خبر	ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا
کم کذا هر دو کنایت از عدد باشند ولی	گاه از غیر العدد باشد کنایت در کذا
کم گهی از بهر استفهام گه بهر خبر	چون نباشد فصل چیزی جر کنند متیز را
گاه مفرد هست متیزش گهی مجموع نیز	مفرد و منصوب تمیز دوم شد دائما
چون برین کم میشود داخل یکی از حرف جر	در تمیزش جر اگر خوانی روا باشد روا
گاه بر تمیز هر دو من شود داخل ولی	نیست جائز نزد بصری جر متیز کذا
پس کاین وان بمعنی کم خبریه است	لیک بر تمیز او داخل شود من غالبا
نیست بروی جاره داخل نزد جمهور نحات	پس ان روی لغات چار دیگر یافت جا

گو بود یا خود مضاف و یا مشابه با مضاف … یا بود نکره چو یا رجلاً بقول بی عمی

پس بدانی همزه را مستعمل از بهر قریب … از برای دور یا همچون ایا دیگر هیا

ای برای دور یا نزدیک یا متوسط است … نیز در دوری گاه گاهی مد الف آمد روا

نیز آ با مد از حرف نداشد نزد بعض … از برای درس دل کن این نکته را

لیک جرح فند اسم را ناصب بقول شیخ … نزد غیر شر فعل ای الاولی حرف ندا

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی … انما ای انه اسم جازم احد فعل را

جمله این نه اسم جازم بر شرط آمد چو ان … شد مبین بر تو حکم هر یک از شرط و جزا

پس بدان من و ما و ای را از اسمای شرط … بر خلاف باقی از معنی ظرفیت جدا

ای من شد و بدان بهر ذوی العقل خاص … از برای غیر ذی العقل آمد استعمال ما

حیثما و انی بود ظرف المکان … پس بود ظرف الزمان مهما و اذ ما و متی

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم … هست چون تمییز با شد آن منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد … همچنان تا تسع تسعه بشمار این حکم را

گر شمار بی شود هشتاد و نه اسم اولین … نصب اسم مفرد آمد لازم او دائما

پس بدانی هشت زان هشتاد و نه با عقد … هم چو عشرون و ثلثون تا به تسعون هکذا

مجموعه نحو میر



مجموعه نحو میر

ستّه: ردیف اسکت در معنی الف مست	پس ردیفش استجب با فعل آمین دائما
نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند	رافع اسمند ناصب در خبر چون ما و لا
کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از قفا
ما برح مازال و افعالی کز ایشان مشتقند	هر کجا بینی همین حکمست در جمله ورا
کان که شد ناقصه المسمی خواه خبر	میکند ثابت مضمونش منقطع یا دائما
هم ردیفت صار آمد ای برای انتقال	تامه در معنی وجد زائده هم گه روا
صار انتقالست از حقیقت یا [illegible]	یا شخصی یا ز وصفی ظاهرست این نخفا
[illegible] معنی اضحی ظل و بات [illegible]	از برای اقتران جمله با اوقاتها
هم ردیفت صار گاهی تامه آید هم	لیک دائی ظل و بات تامه آید نادرا
از برای اینکه ثابت شد خبر دائم با هم	هر یکی از ما برح مازال ما انفک ما فتی
پس ازان [illegible] باشد از پی توقیت شی	تا زمانی کش خبر ثابت بود مر اسم را
پس بود لازم که باشد قبل یا بعدش کلام	از برای نفی حالی لیس آمد دائما
با قرینه از برای غیر حال آمد گهی	اصل لیس [illegible] مخفف گشت یا

الحاق

هست گاه مثل قاض نیز گی تجویز سع ‌‌ ‌ پس گاه همچون عم گاه بعنی ای قنا

نه بود اسمای فعالی کزان شش نا صیغ ‌‌ ‌ در تلک نبله علیک حیهل یا شد دها

پس رویدا باز رافع اسم را چهان دان ‌‌ ‌ باز شتان شش سرعان یاد گیر این حکم را

وی و نیک با هر دو در معنی خذ پس بادرو ‌‌ ‌ ها بهمزه مثل هب با صیغهای شش روا

ها را همزه بفتح و کسر وی ها کست نیز ‌‌ ‌ هاک با کاف و کسر همزه آمد بخطا

بله در معنی دع و معنی الزم علیک ‌‌ ‌ حیهل در معنی اقبل بفتح لام در یا

گه شود زانش منون این بن تقدیر گا ‌‌ ‌ هست جایز گر بخوانی جای فتح سکا

گاه بعد لام الف زائد شود پس حیهلا ‌‌ ‌ با سکون لام حیهل نیز با اسکان با

پس بحرف جر شود این جمله متعدی ‌‌ ‌ گه ردیف حیهل حی ست تنها گه بلا

بعد ازین در معنی اصل رو ید آید یقین ‌‌ ‌ پس بمعنی بعد هیهات شد با فتح تا

نیز ضم و کسر تا اسکان او هم گاه گاه ‌‌ ‌ گاه حذف او گهی قلبش بنون آمد روا

گر بهمزه های اولی منقلب شد پس این ‌‌ ‌ قلب تا با کاف و نون گاهی بود گه حذف تا

پس بیای آمده شتان ردیف افترق ‌‌ ‌ همچو سرعان که بمعنی سرع باشد بجا

بشنو ای از من علیهم آمد گر از اسم فعل ‌‌ ‌ گو ردیف آستمائیت آره ای با صفا

یک ازان خالست پس وانی ظننت حسبت — پس ز علمت مشترک در هر دو آمد انّما

هر یکی با مبتدا و بر خبر داخل شود — شد مفعولیه منصوبش خبر هم مبتدا

هر یکی زان رو هرگز نباشد اقتصا — لیک جائز گر معاً محذوف سازد هر دو را

پس بدان گاهی علمت آمد بمعنی عرفت — شد ظننت گه ردیف اتهمت بعضی جا

مثل ابصرت رایت چون اصبت آمد وجدت — هر سه با رانیک بیک مفعول دارد اکتفا

از افعال اسمای جنس افعال مدح و ذم بود — هست افعالش نعم بئس ساء آنگه حبذا

نعم بهر مدح بئس از بهر ذم پس اصل شان — کسر عین فعل هر دو آمده با فتح فا

گه بفتح فا سکون عین هم جائز بود — گه بکسر فا سکون عین و کسرش هم روا

شد روا در مثل شان ای آنکه او با فتح فاست — عین مکسورش یکی از حرف حلقی این چار را

فاعل این هر دو باشد یا که ذو اللام اسم جنس — یا مضاف سوی ذو اللام ست فاعل این دو را

یا ضمیر مبهم مفرد که تمیزش بود — نزد اکثر نکره منصوبه مفرد مطلقا

بعد فاعل نام مخصوص بالمدح ست و ذم — فعل با فاعل خبر مخصوص باشد مبتدا

یا خبر کش مبتدا محذوف باشد پس بیا — گاه بر فعل آمده تقدیم مخصوص نحو

با قرینه حذف او هم هست جائز گاه گاه — ساء مثل بئس مثل نعم باشد حبذا

مجموعه نحویه

ملحقات صار باشد آل رجع و استحال	نیز ارتد تحول یا دگر این جمله را
میشود ملحق بناقص شد چو در معنی صار	آض و عاد و راح و جا هم قعد بستر عدا
دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند	هست چون کاد کرب با اوشک دیگر عسی
کاد آمد بهر آن معنی که خبرش عنقریب	میشود [illegible] قاتل اسم را
غالبا خبرش مضارع بی دخول ان بود	گاد ان هم میشود [illegible] عسی
لیک فهم عسی مر اسم را قرب خبر	گر چه خوشتر تا [illegible] خبر
پس کرب با [illegible] راء شک یعنی که	از [illegible] خبر باشد ورا
لیک وجه خبر مانند کاد آمد کرب	گاد اوشک [illegible] مثل عسی
پس ان اخذ و جعل هم طفق را مانند کاد	و خبر [illegible]
[illegible] خبر ملحق به کاد آمد [illegible]	[illegible] البعض جا
[illegible] مثل کاد لیک	این همه [illegible] طفق ای ذی وفا
دیگر افعال القلوب [illegible] بود کان بر دو اسم	چون در آید هر یکی منصوب گردد دائما
خلت [illegible] علمت [illegible] حسبت باز	پس ظننت با رأیت چون جدت بخطا
این از بهر یقین آمد علمت با رأیت	هم وجدت پس بر ظن الی این سه را

یک از آن موصوف پس موصول پس ذوالحال نیز
حرف استفهام و نفی آمد ششم زان مبتدا

نیز شرطش در عمل بر قول جمهور نحات
اقتران حال و استقبال باشد دائما

لیک در معنی ماضی هم کند گاهی عمل
هست تاویلش تکلف فهم کن این نکته را

اسم فاعل کو ست لازم گر سوی فاعل مضاف
جز سوی مفعول اضافت نی متعدی را

میکند چون فعل مجهول اسم مفعولش عمل
شرط و حکمش گفتم اندر اسم فاعل سابقا

پس صفت هم میکند اخذ عمل از فعل خویش
اندر آن مضمر که باشد مرجعش موصوفها

یا مظهر کش تعلق هست با موصوف وی
نیز شرطش اعتماد آمد بر آن شش چیزها

بعد ازین بشنو کند ما بعد خود در جر مضاف
واجب است اسقاط تنوین مضاف مطلقا

نیز واجب شد سقوط نون جمع و تثنیه
بر دو قسم آمد اضافت پس بیان سازم ترا

اول لفظی که باشد مصدر یا خود صفت
سوی معمولش مضاف معنوی شد ثانیا

معنوی پس بر سه قسم آمد بمعنی من اگر
جزو ثانی اصل و من وجه اخص مطلقا

ور بود ظرف مضاف او هست در معنی فی
پس بمعنی اللام اضافت آمده در سوا

لیک باشد جا حق اسمی گر بود ظرف مضاف
هم بمعنی اللام اضافت را بود بی بر ملا

در مضاف معنوی از حرف تعریفش خلو
بر خلاف قول کوفی شرط باشد مطلقا

فاعل اندر مبتدا هست و در مخصوص وی	جز تقدم آنچه در مخصوص گفتم شد روا
بعد ازین هفتم قیاسی اسم فاعل مصدرست	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که او مانند اسم فاعلست	هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را
فعل مطلق خواه لازم یا بود یا تعدیه	یا بود معروف یا مجهول باشد ای فتا
یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر	رفع فاعل کرد پس مجهول ازینها شد جدا
اندرین معنی که مفعولست مرفوعش در اصل	فاعل محذوف در یابد حکم و نام و جا
پس بدان مفعول مطلق را کنند این جمله نصب	بعد ازان مفعول له مفعول فیه حال را
پس تمییزی کو نسبت میکند ابهام رفع	از پی مفعول معه زاشارت سابقا
لیک اندر نصب اسمی کو بود مفعول به	گشته زین افعال سابق فعل متعدی جدا
پس بدانی مثل فعل خود کند مصدر عمل	گر نشد متاخر از معمول خود ای مقتدا
نیز شرطست اینکه موصوف و مصغر یا بلام	هم نباشد بی تغافل یا دگر این جمله را
بر خلاف فعل جایز حذف فاعل شد درو	سوی فاعل یا بمفعولش اضافت شد روا
اسم فاعل هم کند مانند فعل خود عمل	گرچه شد بهر مبالغ یا مؤخر یافت جا
لیک چون مصدر نگیرد نیز شرط اندرو	نیز شرطش اعتماد آمد برین شش چیزها

در مضارع بهر تخفیف ست چون بلا القول — بهر تشدید ست در ماضی چو لما قلتها

پس نعم دیگر اجل جیر ست وان ای گر — بهر تصدیق این همه ایجاب منفی را بلی

حرف استقبال سین و سوف لا باشد یقین — حرف تنبیه ست کلا اما الا بشرا اما

قد چو در ماضی ست باشد بهر تقریب حال — در مضارع بهر تقلیل و تکثیر اقتضا

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد بدان — [illegible] باشد روا

حرف تفسیر ای و ان حرف زیادت ان ما — بهر تخفیف لن ان هم از زیادت ما و لا

بعد ازین تنوین بدان کامد برون [illegible] هم — بهر تمکین و [illegible] گو تا اشا

هم مقابل هم ترنم پس بدان [illegible] — هست کلا گاه در معنی حقا دان ورا

گاه شین [illegible] باسین در حال وقف — می‌کنند الحاق با کاف [illegible] اقتضا

در مثال او بگو اکرمتکش باشین و سین — والصلوة علی النبی و آله خیر الوری

تمت بحمد الله

مجموعه نحو میر

پس ان اکنون که باشد اسم تام از چار چیز	اول آتنوین که او را لفظا یا تقدیر جا
نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبه وی	در اضافت نیز باشد اسم تام ای مقتدا
در تمیز این اسم تام ابهام وضعی هست اگر	بهر رفعش میکند ناچار تمیز اقتضا
رافع فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین عامل بود معنی یقین در مبتدا
آنکه رفع اندر مضارع میکند آن معنوی است	نزد کوفی بود نفش از ناصب و جازم جدا
نزد بصریه رفعش اندر ان جا که اسم	مطلقا گر آوری جایش کروا باشد روا
لیک قول کسائی عاملش لفظی بود	یعنی آن حرف مضارع کاول او یافت جا
عامل اندر مبتدا از عامل لفظی خلو	مبتدا اندر خبر عامل بود یا ابتدا
هر دو را عامل بود لفظی بیک قول ضعیف	مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

تذنیل

ده حروف عطف مشهور اند یعنی واو و فا	ثم حتی او و اما ام و بل لکن و لا
نزد سکاکی بدانی ای بود از حرف عطف	گر پی تفسیر امر مبهم آمد هر کجا
همزه و هل حرف استفهام ان از بهر نفی	ما برای نفی حال و بهر استقبال لا
لیس ان هلا دگر الا و لولا بعد از ان	نیز لوما چار مین پس هر یکی زین چار را

مجموعه نحو میر



زبرای ابتدا اندر زمان هست منذ و مذ	آنچه مقصود از عدد باشد ز مدت مر ترا
بهر استثنا خلا هست و عدا هم دان یقین	هر یکی فعل اند بیک گر شوند چون آن ما
وضع رب از بهر تقلیل است و استعمال او	بر خلاف وضع و تکثیر باشد دائما
لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم	هم مقدر آمده از بعد او ای فی و لعلا
بهر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت	بهر استعلا علی و من برای ابتدا
بهر تبعیض و بیان هم زائده در نفی لیک	عن برای بعد بهر انتها حتی الی
هم بمعنی مع شوند این هر دو لیکن مثل او	در ضمائر هست استعمال حتی ناروا
نیز در معنی علی هم آید استعمال فی	لیک در ظرفیت استعمال او شد غالبا
بر علی و عن چو من داخل شود باشد اسم هم	پس بمعنی فوق و جانب میشوند ای مقتدا
نوع ثانی شش حروف و نوع ثالث شد دو حرف	هر یکی را فهم کن زین بیت گر داری ذکا

النوع الثانی والثالث

انّ باءت کانّ لیت لکنّ لعلّ	ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا

شرح مائة عامل منظوم

ملا جامی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جو بود یقین	کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون وچرا
باوتا وکاف ولام واو ومنذ مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
شرح معنی هر یک از توفیق باری میکنم	از برای هشت معنی آمد استعمال با
استعانت سببه الصاق ظرفیت قسم	هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا
تا بود بهر قسم از جمله اسما وصفات	گشت استعمال او مخصوص لفظ الله را
بهر تشبیه است کاف اقران زید اسد	نیز اسم آمد بمعنی مثل کاف نا پارسا
لام بهر اختصاص وعاقبت علت قسم	زائده عن را مرادف بعد قول ای
واو از بهر قسم دان لیک داخل میشود	بر ظواهر نی ضمائر دائما ای مهترا

بعد واو و فاو حتی لام جحد و لام کی	بعد او هم آن مقدر آید ای اهل سخا
لیک استفهام و نفی و نهی و امر و عرض دان	با تمنی لازم از بهر جوابش واو و فا
لن برای نفی استقبال و تاکید ویست	کی شود از بهر تعلیل و اذن بهر جزا
نوع سادس بشنو اکنون هم بیانش یاد گیر	تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز	پنج حرف جازم فعلند هر یک [illegible]
ان بود از بهر شرط و لم ز بهر جحد دان	لام دان از بهر امر از برای نهی لا
وضع لما بهر استغراق و نفی ماضی است	نیز در وی هست بیشک انتظار هم [illegible]
نوع سابع کان ز بهر شرط باشد یاد گیر	منحصر ورنه بود این بیت گیر آن را فرا

النوع السابع

من و ما مهما و ای حیثما اذما متی	اینما انی نه اسم جازم مثل افعال را
هر یکی زان برای شرط چون ان دان یقین	همچو ان اصل شود شرط و جزا را بی ریا

النوع الثامن

نوع ثامن ناصب اسم منکر چار اسم	هست چون تمییز باشد آن منکر هر کجا

مجموعه نحویه

اِنَّ یا اَنَّ کند تحقیق مضمون جمل — پس کَاَنَّ از بهر تشبیه است ای صاحب ذکا

اِنَّ را مکسور خوان در ابتدا و بعد قول — بعد موصول و قسم مفتوح خوان در چار جا

زان یکی اَنَّ است کان واقع شود زیر مضاف — نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا

پس چو مای کافه ز ایشان شود لاحق یقین — لغو گردند از عمل چون اِنَّما و اَنَّما

بهر استدراک لکن هم بود در دو کلام — گر ز فعلی ست کیف شد ما ای مشتها

پس تمنی را بود لیت ترجی را لعل — لیکن لا نفی استقبال و نفی حال ما

النوع الرابع

نوع رابع هفت حرف ناصب اسم ندا — واو یا و همزه و الا ایا و ای هیا

بهر استثناست الا مع بود معنی واو — یا و همزه چون ایا و ای هیا بهر ندا

بهر اقرب ای و همزه بهر اوسط هست یا — بعد از ان از بهر ابعد دان هیا را با ایا

نوع رابع چون شنیدی با همه تفصیل او — نوع خامس بشنو اکنون نیز گر داری هوا

النوع الخامس

اَن و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر — نصب مستقبل کنند این جمله دائم بی قضا

اَن باستقبال و ماضی هر دو داخل میشود — لیک مستقبل شود مفهوم وی از هر دو جا

مجموعه نحو میر

کان باشد بهر اثباتِ خبر مر اسم را | در زمان ماضی اما منقطع یا دائما
نیز باشد تام و در معنی ثبت چون لہ امده | هم بمعنی صار مستعمل شود ای با نوا
صار بهر انتقال است اصبح و امسی کند | مقترن مضمون جمله بالصباح یا مسا
ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار | بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحا
نیز این جمله بمعنی صار هم باشند و تام | لیک ظل و بات ناید تام هرگز ای فتا
میکند توقیت شی مادام زین جمله و لی | تا بآن مدت که اسمش را خبر دارد بقا
ما برح ما زال ما انفک بچنین دان ما فتی | بهر استمرار اخبار اسمها را بی خطا
لیس بهر نفی مضمون جمل شد فاستمع | حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها
نوع عاشر چون مبین شد بدان حادی عشر | منحصر در چار فعل این نوع گشت ای مجتبا

النوع الحادی عشر

باز افعال مقارب در عمل چون ناقصند | هستند آن کاد و کرب با اوشک دیگر عسی
کاد باشد از برای قرب خبر بیشک بدان | لیک از روی حصول ای اهل فضل و پیشوا
چون کرب با اوشک از بهر شروع اسم دان | در خبر از روی امید است عسی ای مقتدا
بعد از ان ثانی عشر هم منحصر در چار فعل | کان مبین گشت از طبع شریف نکته زا

مجموعه نحو میر

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد — همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر — ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

آن عشر تا تسع تسعین هست از بهر عدد — ما ورای آن کنایه از عدد شد بخطا

نوع تاسع را بیان اضح و شافی نحو — هست صدر هر علیل طالب او را اشفا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کزان شش ناصبند — دو زان رویدله و علیک و حیهل باشد و ها

پس روید باز رافع اسم را هیهات دان — باز شتان ست و سرعان یاد گیر این بیتها

دو ز انک ها اسم خذ باشد بله شد اسم دع — چون روید آن اسم امهل گشت اصاب دعا

حیهل دان اسم ایت و اسم الزم دان علیک — شد بعد ها با سرع هیهات و سرعان اسمها

بعد ازان شتان شده اسم سمی افترق — میکنند لیکن دو تی یا بیشتر را اقتضا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کان ناتصند — رافع اسمند و ناصب در خبر چون ماولا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات — ما فتی ما دام ما انفک لیس با شد ازنفا

ما برح ما زال و افعالی کزینها مشتقند — هر کجا بینی همین حکم ست در جمله روا

مجموعه نحو میر

العوامل القیاسیة

ابتدا زان هفت قیاسی اسم فاعل مد نظرست	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل ست	هفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را

فعل عامل هست اما مطلقا بی اشتراط
خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل صفا

رافع فاعل دهد هر فعل و هر مفعول را
فعل واقع میکند منصوب لازم قفا

اسم فاعل اسم مفعول و صفت با مصدرست
در عمل چون فعلهای خویش رفع و نصب را

شرط مصدر در عمل باشد منون بودنش
تا باستعمال از بهر عمل باشد سزا

اسم فاعل را بمعنی حال استقبال شدن
هست شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا ذو الحال یا بر حرف نفی
یا بر استفهام یا موصول ای صاحب ذکا

در حق این هر دو شرط ای مبتدی میدان یقین
اسم مفعولست همچون اسم فاعل بیدغا

در حق تذکیر و جمع و تثنیه تانیث هم
شد صفت چون اسم فاعل لیک در صیغه جدا

ناصب تمیز اسم تام باشد کان تمام
با یکی از چار اشیا گردد ای صاحب هوا

هست تنوین و اضافت نون جمع و تثنیه
پس شنو معنی تمام اسم تام ای بینوا

هست معنی تمامش آنکه او را سوی غیر
شد اضافت با یکی زین چار اشیا ناروا

النوع الثانی عشر

رافع اسمای جنس افعال مدح وذم بود	چار همچون نعم بئس وساء انگه حبذا
نعم بهر مدح عام وبئس بهر ذم عام	همچو نعم حبذا اساء چو بئس ای خوش لقا
حب فعل مدح ذا فاعل بود اندر لزوم	نیست استعمال او با غیر ذا در هیچ جا
باز این ثالث عشر شد منحصر در هفت فعل	وان تو افعال قلوب این جمله افعال را

النوع الثالث عشر

باز افعال یقین وشک بود کان بر دو اسم	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با حسبت پس علمت باز رأیت	پس ظننت با رأیت چون خلت بی خطا
بهر یقین شد علمت با وجدت باز رأیت	بهر ظن خلت وحسبت چون ظننت ای شیوا
پس زعمت گاه بهر ظن بود گاهی یقین	هم بود معنی دگر بعض این افعال را
این معانی را بگیر ای نحوی از روح حساب	لیک یک مفعول باشد این زمان بس مقتضا
پس ظننت میشود گاهی بمعنی اتهمت	چون علمت گاه در معنی عرفت ای فتا
همچنان مفهوم ابصرت شود معنی رأیت	هم وجدت هست معنی اصبت ای کدخدا
سیزده نوع سماعی چون معین شد بهم	گوش دار ار باشدت علم قیاسی مدعا

مجموعه نحو میر

عاملِ لفظی چو باشد شرحش مبین شد تمام | پس سماعِ معنوی را دار گوش ای محترم

عواملِ معنویّه

عاملِ فعلِ مضارع معنوی باشد بدان | همچنین معنی بود عاملِ یقین در مبتدا

رافعِ فعلِ مضارع بر طریقِ کوفیان | خالی از جازم و ناصب بودنش دان ای فتا

معنی او گوش کن نحو آیهٔ بصریان | جای اسم آوردنش باشد صحیح و بی‌خطا

لیک بر قولی شود مرفوع از حرفِ اتین | عاملش لفظی در منصوب بود ای مقتدا

مبتدا را ابتدا عامل بود بالاتفاق | لیک در تفسیر آن آمد دو قول ای پارسا

اولش تجرید اسم از عاملِ لفظی بود | باشد این قول اصح در یاد گیر این نکته را

ثانیش اتیان او در اوّل بصدر کلام | خواه لفظا خواه تقدیرا بود ای مستنیرا

در خبر هم ابتدا عامل بود یا مبتدا | یا بود با یکدگر معمول و عامل ای فتا

نزد بعضی عامل او ابتدا هم مبتدا | یا دگر این هر سه سبب ختم گردان نظم را

تمّ الطبع

الحمد لله که مجموعهٔ نحو میر ماه ذی الحجه ۱۳۳۵ه در مطبع نظامی واقع کانپور باهتمام کمترین محمد غنی خان تاجر کتب مالک مطبع چاپ گشته مطبوع طبائع طلاب گردید